از بیرون گود

بقلم

«درشه»

از بیرون گود

مجموعه مقالات

« مرشد »

[illegible] صاحبدل [illegible]

که در ۱۳۲۷ در روزنامه [illegible] چاپ [illegible]

[illegible]

نشر به کتابخانه [illegible]

خیابان سعدی [illegible]

۱۳۳[illegible]

مقدمه

ز کیمیات عجب آید که زر کند مس را
مسی نگر که بهر لحظه کیمیا سارد

هیچ قومی نیست که بری از پارهٔ معایب فطری یا بقول «مستغربین» خالی از « نقاط ضعف » باشد . هر ملتی دارای نبوغ مخصوصی است که بسبب آن زنده میماند و ترقی میکند و در عین حال متصف به صفات نامطلوبی است که اگر بافراط گراید اثرات آن بالمآل بر سجایای نیکویش غلبه میکند و آن ملت را بانحطاط وتدنی میکشاند . شهادت تاریخ نژادهای مختلف ابتدا تشکیل ملت میدهند و سپس اگر استعدادی داشته باشند ترقی میکنند و بعد از وصول به ذروهٔ اقتدار وعظمت خصائل اولیه خود را بمرور از دست داده بتدریج رو بانحطاط میروند. تاریخ جهان چون صحنه‌ایست که این نمایشنامه در آن تکرار میشود .

سر احیای ملت‌ها و نقش رهبران و مصلحین بزرگ عالم اینست که بهمین « نقاط ضعف» ملی و نقائص اخلاقی نژادی قوم خود پی میبرند و با جربزهٔ خداداد ناتوانی آنها را به توانائی وضعفشان را به قوت مبدل میسازند یعنی از تمایلات فطری توده مردم و مشرب خاص افراد هر چند فی نفسه مذموم باشد بسود اجتماع استفاده مینمایند. بعبارهٔ روشن خصائص نامطلوب ملی را طوری مهار میکنند که منبع نیروئی برای جامعه بشود .

قوم ایرانی از آغاز تاریخ مدون خود دارای روح انفرادی و غالباً عاجز از سازمان دادن و ترتیب اجتماعی بوده است .خوی

درویشی وسهل گیری برمزاج افرادش غلبه داشته و علاوه بر این نژاد ایرانی طبعاً فیلسوف منش وعرفان‌مشرب است و بسبب این روحیهٔ ملی متفکرین و بزرگان معنوی این سرزمین همیشه متمایل به انزوا وتجرد بوده‌اند و بجای اینکه سعی در تهذیب و ترقی اخلاق «اجتماعی» مردم بکنند و سازمان جامعه را اصلاح نمایند همواره به تصفیه باطن وتزکیه نفس خود همت گماشته‌اند و خواسته‌اند مردم را با موعظه و نصیحت وپندواندرز ارشاد کنند. هیچوقت درصدد تغییر سازمان جامعه واصلاح اساسی زندگی سیاسی واجتماعی ملت برنیامده‌اند تاعلت مرتفع شود وسعادت وصلاح مردم برپایهٔ استوار ومبنای دائمی استقرار یابد. نتیجه آنکه علی‌رغم تمام مساعی آنها استبداد وخود کامگی در حیات سیاسی وتعبد وتقلید کورکورانه در زندگی معنوی تودهٔ مردم حکمفرمابوده و هر مقاومتی ابراز میشده با حربه تکفیر و اسناد زندقه وارتدادو کفروالحاد درهم میشکسته‌است. تاریخ معنوی ایران پراست‌از داستان قیام مصلحینی که خواسته انددرلباس دین وعرفان این نقیصه‌راتکمیل کنند واین عیب را مرتفع سازند و ماجرای ناکامی آنها درنیل باین آرزو مسیرتاریخ مارا صورت خاصی بخشیده که وضع امروزمان نتیجهٔ مستقیم آن است. تصادم و اصطکاك مدنیت غرب بامدنیت هزار سالهٔ ما بس ازاسلام که اززمان صفویه شروع‌شده‌ودراوائل دورهٔ قاجاریه آثارش کاملا محسوس گردیده نه‌تنها در زندگی ظاهری مورث تغییرات شدید شد بلکه درحیات فکری ومعنوی نیزتأثیرات عمیقی بخشید، آثارآن از یکطرف در حوزهٔ علمی ودینی بروز کرد وبصورت نهضت های مذهبی و بدعت های دینی درآمدواز طرف دیگر درمحافل متجدد وفرنك رفته بشکل جنبش های‌سیاسی آزادیخواهی وقیام قانون طلبی‌جلوه گر شد. آن یك سرانجامش بهفتنه بابیه کشید واین دیگری باتحصیل فرمان مشروطیت وتدوین

قانون اساسی به نهایت رسید.
بدبختانه هیچیك از این دوجنبش درد را دوا نکرد سهل است عوارض تازهٔ بر بیماری مزمن ملت افزود وقوائی را که ممکن بود درراه تجدیدواحیای نیروی فکری و معنوی صرف شود مشغول ومصروف مباحثات بی نتیجه ومشاجرات بیهوده ساخت چون آن اساس فکری وزمینهٔ روحی که لازمهٔ هر گونه تحول وانقلابی است در ایران بنحو مناسب و کافی هنوز پیدا نشده بود تخم افکار آزادیخواهی وترقی سیاسی درزمین سنگلاخ شخم ناخورده ریخت و ثمره وحاصلی که انتظار میرفت نداد.
چنانکه گفتم آسان گیری کارها و گذشت در زندگی و جوانمردی وتساهل و درویشی فطری ایرانیان است و این روحیه اگر تحت سازمان صحیح درآیدو باصطلاح «مهار» شود ومبتنی بر یك «ایدئولوژی» متقن ومضبوطی گردد گذشته از اینکه مایهٔ ضعف نخواهد بودمیتواند منبع یك نیروی ملی ومایهٔ «ازخود گذشتگی» وایثاروکاروکوشش وفداکاری اجتماعی بشود. بنا بگفتهٔ روانشناسان « نهایت ضعف خود موجب قوت است» همین روحیه را ممکن است مبدأ یك جنبش ملی واخلاقی وپایهٔ یك تحول فکری وروحی عظیم قرار داد چنانکه در گذشته هم بهمین نحواز آن استفاده شده وخود این حسن رادارد که برخلاف روحیهٔ بعض ملل دیگر موجب مردم آزاری ونوعکشی وظلم وجنك وخونریزی نخواهد بود
ملت هائی مانند ما که درمرحلهٔ تجدید واحیای مدنیت کهنهٔ خودهستند به یك ایمان سرشار و یك منبع قوت وشوق وحرارت معنوی زیادی احتیاج دارند که ناگزیر بایدآنرا بقول روانشناسان در «اعماق شعور نژادی» «وذهن ناخودآگاه ملی» جستجو کرد بعقیدهٔ من تاریخ نشان میدهد که تمایل فطری ومشرب خاص قومی ما «عرفان» است وهمین عرفان که در دورهٔ کمال مدنیت ایران پس

از اسلام باوج ترقی و پختگی خودرسیده بود میشود با اصلاحات لازم و تغییرات مناسب پایهٔ مدنیت جدید ما گردد .

من خود را درخور آن نمی بینم که ادعا کنم انجام چنین مهمی از من ساخته است یا بتوانم این « اصلاحات » و « تغییرات» را بجا آورم ولی در این مجموعهٔ مختصر تاجائیکه ذوق و معلومات و زمینه فکری محدود و ناقصم اجازه میداده در این باب چیزی گفته ام و با اینکه نه ازحیث علم و نه از حبت ذوق برای این کار خود را صالح نمیدانم و از بیمایگی و خامی سراز پشت پای خجالت برنمیدارم پیروی از کلام آن رادمرد بزرك ایرانی ابوسعید ابوالخیر میهنی کرده ام که فرموده :

گفتی چه کنم چه تحفه آرم بردوست؟

بی «درد» میاهر آنچه آری خوب است

تحفهٔ نا لایقی از سر درد به ابنای میهن بویژه جوانان و نوخاستگان تقدیم داشته ام وامیدوارم این ره آورد مختصر در محضر « نسل جوان» ایران حسن پذیرش یابد و باشد که «دردمندی» را راه درمان نماید ومستعدی را شعلهٔ شوق در دل افروزد تا آنچه من از انجامش بسبب بیمایگی عاجز بوده ام روزی بدست دیگری جامهٔ عمل پوشد و « عرفان ملی اجتماعی» در ایران مستقر گردد

«مرشد»

از بیرون گود

در معرفی این ستون: من همیشه ستونهای مقالات ثابت روزنامه ها را که یکنفر باصطلاح مقاطعه‌میکند تشبیه میکنم به غذای عمومی وغیر سفارشی رستورانها که انسانرا از زحمت تجسس و تفکر وانتخاب غذا آسوده میکند امادرعوض این عیب را دارد که‌شخص بایدتابع‌سلیقه‌صاحب رستوران‌شود یعنی اگرمثلا یك روز غذای عمومی باصطلاح فرنگی مآبها املت باشد وشما هوس کله پاچه درسر داشته باشید بابد باخاگینه بسازید و کله و گیپا را فراموش کنید ولی در این ستون نویسنده شرمنده آن تعهد میکند که سلیقه وهوس‌خوانندگان محترم را(البته تاجائیکه میسر است ومنافی‌مصالح اکثریت نیست) رعایت بنماید واین عیب راهم برطرف سازد تاهم مدیرروزنامه اقلا هفتهٔ یك‌ستونش تامین شده باشد وهم خوانندگان یکبار درهفته بتوانند در بارهٔ موضوعهائیکه مورد علاوه عمومی است بحثی بیطرفانه بخوانند.

عمدهٔ شاهد البته برسر« بیطرفی» است و بهمین مناسبت نام این‌ستون را«از بیرون گود» گذاشته‌ام که‌خوانندگان بدانند نویسنده خودش ادعای پهلوانی ندارد و خارج از گود بتماشای کشتی قهرمانان میپردازد و حرکات و عملیات آنهارا تا آنجا که عقل ناقصش اجازه میدهد برای شما تشریح و توصیف میکند و احیاناً زشت وزیبا و صحیح و سقیم آنرا میکوشد که باز نماید.

بیطرفی محض‌و بیغرضی صرف البته بطوریکه روانشناسی جدید تعلیم میدهد تقریباً غیر ممکن است ومخصص انبیاء واولیاء

است اما همینقدر که شخص بتواند بهمان اغراض باطنی کلی و سبق ذهنهای طبیعی و تصدیقات قبلی فطری که مشترك بین عموم افراد بشر و مولود تربیت و محیط و زندگی شخصی و اجتماعی آنها است اکتفا نماید وعوامل خصوصی دیگری را نیز وارد کار نکند باز درخور قبول و تسامح است و من اطمینان دارم که خوانندگان محترم نیز تمایلات نفسانی فطری نویسنده را در ردیف تخیلات بیضرر دن کیشوت Don Quixote پهلوان کتاب معروف سروانت Cervantes نویسنده اسپانیولی قرار میدهند و آنرا بچیزی نمیشرند ولی درعوض انتقادات بجا وخورده گیری‌های صحیح اورا شایستهٔ توجه خواهنددانست ودرصورت لزوم باتذکرات لازم خود اورا متنبه خواهند ساخت

۱

درد دل هیزم‌شکن :

پس در اینصورت بیاری خداوند این ستون را افتتاح میکنم و بقول قد مافهاان اشرع فی المقصود و از آنجا که بحسن مطلع معتقدم با ذکر سفر ملوکانه بفرنگستان آغاز میکنم: بعقیده من این سفر از حیث فوائد و منافعی که برای مردم ایران در بردارد بسیار شایان تقدیر است زیرا با اینکه بادشاه ما درطفولیت باروپا رفته وباراه و رسم مغربیان آشنا و از تمدن آنها کاملا مطلع است ولی آنچه انسان در ایام صباوت وروزگار طفولیت می بیند آمیخته باافکار کودکانه ومصبوغ به تخیلات واحلام شیرین بچگانه است. از دیدن حقائق تلخ عاجز است و به تشخیص عوامل باطنی امور قادر نیست . نویسنده خود که اتفاقاً در همان سال عزیمت شاهنشاه فعلی وولیعهد آنزمان باروپا، سعادت وافتخار داشت که جزء محصلین اعزامی دولت مسافرت کند، با اینکه سناً چندین سال از ایشان جلوتر و تحصیلات عالیه را هم بانجام رسانده بود معهذا اعتراف میکند که در آن سالهای اقامت دراروپا ذهنش

متوجه بررسی امور اجتماعی و درك علل و اسباب اوضاع جهان نبود و اکنون اگر فرصت دست دهد احساس میکند که آنچه میخواهد بفهمد و بداند یعنی مسائل را هم اکنون حاضر دارد و محتاج تفحص وتجسس نیست فقط برای یافتن جواب آنها باید بررسی نماید . تردیدی نیست که شاهنشاه ما نیز قبل از این مسافرت کاملا دریافته که ملتش بچه‌چیزهائی محتاج است ودرسفر اروپا برخلاف اسلاف خود بایدبچه مطالبی توجه خاص داشته باشد زیرا در نطقی که چندی قبل ایراد فرموده بودند خوب بخاطر دارم جملهٔ بود که بمصداق کلام الملوك ملوك‌الکلام شایستهٔ توجه شایان است. فرموده بودند «سلطنت برمشتی‌مردم گرسنه و برهنه ومفلوك برای من افتخاری نیست» که البته فرمایشی است بسیار صحیح ومتین و حقیقة شرط اول سلطنت آبرومند اینست که رعایای پادشاه آبرومند باشند همچنانکه برای رعایا نیز زندگی سراسر رنج و مشقت وبدون راحتی وفراغت‌وتامین آتیه وحال وآسودگی خیال یعنی خلاصه آنچه امروز بنام«عدالت احتماعی»مصطلح گردیده قابل دوام نیست ودر واقع شاهنشاه مابا‌ایراد این جملهٔ بزرك‌قول اکثریت رعایای خود را که شاعر از زبان حال‌هیزم شکنی در دم مرك بشعر آورده تصدیق نموده‌اند:

هیزم شکاف پیری فرزانه وقت نزع
میگفت با قرینش و میمرد ناگزیر
تن را مدار رنجه بی دفع رنج من
زین پیریك‌دوهیزم‌دیگر شکسته گیر

۴

بازیهای المپیك دغلی‌درقمار‌وجرزدن دربازی های دیگرالبته بسیار ناشایسته است و حتی بچه‌های کوچك هم جرزدن‌رامستوجب‌تحقیرو‌تخفیف مرتکب‌آن میدانند وجرزن در

نظر آنهاقرب ومنزلتی ندارد وچقدر مایه تأسف است که انسان می بیند جرزدن در میان پهلوانان وقهرمانان ورزش که باید مظهر روح اسپورت وجوانمردی باشند هنوز باقی است وتاچه اندازه برای ما ایرانیان اسباب سربلندی وافتخار است که قهرمانان مادر بازیهای المپیك ازخود روحیه ورزشکاری حقیقی نشان دادند ودرهیچ مورد «دبه در نیاوردند» و «جر» نزدند ودرحقیقت نصیحت شاهنشاه را کاملا به کار بستند وخودرا در بردو باخت دارای ظرفیت وحوصله نشان دادند . این خصلت نجابت وجوانمردی یعنی طاقت باخت درزندگی وازجادر نرفتن هنگام ناکامی در کشور ماسابقه بسیار دارد اگر کسی بتاریخ نهضت «آزادگان» و «جوان مردان» و «عیاران» قدیم مراجعه کند وآداب وسنن آنهارا مطالعه نماید وراه ورسمشان را درست بخواند، می بیند که این مختصر باقیمانده ورزش بومی ایران یعنی زورخانه ها از بقایای تشکیلات آنهااست واخلاق جوانمردی وجرنزدن وتحمل باخت وعبرت گرفتن از آن و افتاده رادستگیری کردن ودشمن مغلوب را امان دادن همه حکایت از ایامی میکنند که مردم این سرزمین نیرومند ومستغنی از جرزدن بودند

بهرحال نتیجه بازیهای المپیك هرچه باشد برای من جای تردید نیست که پهلوانان ما اخلاقاً در ردیف برندگان بودند زیرا رفع نواقص ظاهری با پشتکار وتمرین وزحمت میسر است اما تغییر اخلاق وروحیه چندان کار آسانی نیست وهمین مایه کامیابی که نصیب ورزشکاران ماشده جای بسیار خوشوقتی وسر بلندی است. نویسنده بخاطر دارم دراوائلی که صحبت ازرفتن وشرکت ورزشکاران ما بود برفقایم میگفتم اگر ما امسال در المپیك در همه جاآخر بشویم ولی فاصله بین ما وماقبل آخر چندان بیش از فاصله بین او ودو نفر به آخرمانده نباشد باز باید خوشحال باشیم خوشبختانه نتیجه کار خیلی بهتراز انتظار ما بود وعلاوه بر آن

توام با حسن خلق ورفتار .

چلتوپ و الك و دولك

صحبت از بازیهای المپیك مرا بیاد مقاله بسیار شیرینی انداخت که در شماره اخیر مجله یادگار راجع ببازی الك ودولك چاپ شده بودوخواندن این مقاله انسانرا متأثر میساخت که چرا ما ابتکار ویاحتی حس تقلید صحیح هم نداریم که اقلاآنچه از نیاکان بما رسیده درست حفظ وتعمیر کنیم زیرا همین بازی الك دولك را اگر بتوانیم با تغییراتی بمذاق امروزه سازگار نمائیم بازی ملی بسیارشیرین ومفرحی است ونظیراین بازی را درقدیم خیلی داشته ایم که اکنون در شرف از میان رفتن استمثلا من خودم خوب یادم است که در بچگی بازی شیرینی داشتیم باسم چلتوپ که شبیه « بیس بال » امریکائیها بود منتها با توپ بافته پشمی بازی میکردیم ومحله را با آجر علامت میگذاشتیم و بجای اینکه توپ را بادست به بدن زننده توپ برسانیم از دور پرتاب میکردیم و حالا اسمی هم از این بازی باقی نیست

بعقیده من باید این بازی های ورزشی قدیمی ملی رااحیا کرد و با تغییر وتهذیب قواعد وتکمیل واصلاح اسباب و آلات مجدد آنها را رواج داد تا اقلا در یکی از مظاهر فرهنك وتمدن ما مقلد صرف خارجیان ومتشبه به آداب آنان نباشیم .

۳

طاق محبت

بالاخره شاهنشاه ازسفر باز گشت این سفر بشهادت دوست ودشمن ازحیث شناساندن ایران به خارجیان بسیار مؤثر بود همه جا پادشاه مورد پذیرائی گرم وصمیمانه سران ملل مغرب زمین واقع گردید وهمهٔ آنها اصابت نظر وشخصیت وفطانت او را بدیدهٔ تحسین واعجاب نگریستندازآنطرف شخص شاهنشاه وهمراهان او کشورهای اروپا را پس ازجنك اخیر برأی العین

دیدند . در اوضاع آنها مطالعه نمودند . مسائل ومشکلات آنها را فهمیدند . مساعی وفعالیتهای سران دول را برای اعاده ایام سعادت وفراوانی بعد از جنك بررسی کردند وقطعا این مشاهدات وتجربیات برای موقع و وضع ایران در دنیای حاضر ودانستن احتیاجات وضروریات مردم وتهیه مقدمات ترقی اصلاح آنها بسیار مفید ومؤثر بوده است

مردم ایران نیز بنوبه خود اهمیت این موضوع را بخوبی درك کرده بودند وبا امیدوایمان چشم براه مراجعت پادشاه بودند جشن و آذین وچراغانی کردند طاق نصرت برپا ساختند هلهله و وشادی نمودند وبهر نحوی که برای افراد انسان میسر ومقدور است اظهار شعف ومسرت کردند .

طاق نصرت از ابداعات رومیان است ویادگار فتوحات قیصرهای آنان. قیصر های روم را در ایام قدیم رسم این بود که پس از مراجعت از هر اردو کشی وغلبه بردشمن اسیرانی را که در جنك گرفته بودند همراه خود میآوردند واز زیر طاقهائی که بافتخار آنها بسته بودند میگذشتند وپس ازخاتمه تشریفات آنهارا بشکرانه فتح و پیروزی به خدایان رومی اهدا مینمودند یعنی آنها راقربانی میکردند ! خوشبختانه دنیا از آن ایام خیلی جلوتر رفته و کسانی هم که برای مدت کوتاهی میخواستند این سیر ترقی را متوقف سازند و عالم را بقهقرا ببرند دچار ناکامی شدندو نامشان ازصفحه روزگار و تاریخ جاری سترده شدو اصل مسلم اجتماعی دوباره برقرار گردید که رؤسای کشورها ورهبران اقوام ملل مالك الرقاب افراد نیستند بلکه خادمین ونمایندگان آنها هستند وآنان که بهتر بمردم خدمت کنند بیشتر مورد محبت واطاعت آنان خواهند بود . چقدرمایهٔ خوشوقتی است که شاهنشاه ماخود ازمعتقدین جدی این اصل بزرك است ومظهر رژیم دموکراسی ومیداند که آنچه

را باخون وآهن وآتش نمیتوان انجام داد باخدمت ومحبت وعدالت میتوان بجاآورد وآنچه با زور وجبر وفشار بدست می آید همیشه ناپایدار وموقتی است ولی آنچه از روی میل ورغبت وطوع ومحبت بشود ماندگار وپایدار خواهد بود وبراستی طاقهائی که مردم ایران در رهگذر شاهنشاه خود برپا کردند مظهر احساسات ومحبت شان بوده و نه نشانه فتح و نصرت و کیست که بگوید طاق نصرت از طاق «محبت» پایدارتر وخلل ناپذیرتر است ؟

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی
مگر بنای محبت که خالی از خلل است

۴

پند پالشگاه

دندانه هر قصری پندی دهدت نونو
پند سر دندانه بشنو ز بن دندان

آتش ازروزگارهای دیرین در روح انسان تأثیر شدیدی داشته ومشاهده شعله آن بشر را مسحور ومفتون میکرده است . شگفتی نیست که نیاکان ما آنرا مظهر اورمزد یعنی نیکی وزیبائی وزندگی میدانسته اند زیرا شما هم اگر در قرن بیستم به آتش نگاه کنید می بینید که سه خاصیت بزرگ دارد : گرم است وروشن است و جنبان یعنی درست نقطه مقابل و ضد سردی و تاریکی و سکون است. خلاصه مظهر زندگی است در مقابل مرگ و بهمین جهت است که در تمام ادوار واعصار ودر اغلب عقائد وادیان موردتکریم وتعظیم مردم بوده است .

من هر وقت شعله های بزرگ این دو «آتشکده» آبادان را می بینم ودود کشهای عظیم پالشگاه را مینگرم مثل خاقانی که از ایوان مدائن عبرت گرفت منهم از آنها درس وپندمیگیرم ، زیرا تفکر دراین موضوع وخوض دراین بحر مرا دوچار دوقسم اندیشه مخالف ومعارض میکنند. از یکطرف پیش خود میگویم این

پالشگاه نمونـه فعالیت و کار وصنعت است، مگر نه خدارا خالق میدانیم و بشرهم نزدیکترین موجود باوست پس هرچه بشر خلاق تر وفعال تر باشد باید بخدا نزدیکتر شود واز اهریمن دورتر وچه نشانهٔ بهتر ورساتر ازآتش میتوان برای این قوه تصور کـرد؟ وقتی یك نفر غیر فنی مثل من باین دستگاه پرعظمت که هر گوشهٔ آن ساخته و پرداخته فکرانسانی است ونمودار انـدیشهٔ پخته و حساب ریـاضی ونقشه قبلی، نگاه میکند واقعا دچار تعجب میشود که چطور بعضی اشخاص اعتراف میکنند که یك چنین دستگاهی بدون نقشه وحساب ودقت و کار وفعالیت بزرگترین دماغهای بشری ممکن نیست بوجود بیاید اما عالم خلقت با این عظمت و نظم و ترتیب در پشت آن فکر وروح وتدبیری نیست واز روی تصـادف واتفاق پدید آمده!

آری بدون تردید اگر انسان بقول حکما عالم صغیر باشد ماشین که از ابداعات انسانی است عالم اصغر خواهد بود وهمانطور که وجود ماشین دلیل بروجود انسان است وجود انسان نیز دال بروجود خلاق اواست وبعقیده من اشتغال بعلم وصنعت با این فکر ونیت یکی از صور عبادات ووسیلهٔ تقرب بخدا محسوب میشود!

اما ازطرف دیگر میگویم که این دستگاه واشخاصی که در آن کار میکنند تنها نموداری از راز آفرینش نیست بلکه وسیلهٔ خدمت بخلق هم هست چه خدمتی بالاتر از اینکه با استخراج ملیونها تن نفت چرخهای صنعت دنیا را که وسیلهٔ معیشت افراد انسان است بکار بیاندازیم؟ اما ینجااست که برای من شبههٔ حاصل میشود که آیا حقیقة این دستگاه عظیم واین وسائل مدهش شگفت انگیز که روز بروز کاملتر ومطمئن تر میشود واز علم واختراعات جدید بیشتر وبهتر استفاده میکند وقوه خلاقیت آن را واضحتر وروشن تر نشان میدهد بهمان نسبت دراصلاح وبهبود وترقی غایات وآمال انسان

مؤثر است یا نه ؟ مثلا همین رشته صنعتی را که ماخودمان شاهد آن هستیم درست در نظر بگیرید ببینید وقتی نفت از پالشگاه ساخته و پرداخته بیرون میآید چه میشود ؟ در اول قدم مقداری از آن در اتومبیل من و شما میرود که دوباره از خانه بکارخانه برویم و باز نفت بسازیم و مقداری از آن در کشتیها میرود که بیایند و باز نفت ببرند.
بعد از آنکه بمقصد رسید باز در اتومبیلها میرود که کارگران و مهندسین ومدیران صنایع دیگررا از منزل بمحل کار ببرد تا آهن و فولادو ماشین وابزار و آلات ومواد و مصالح بسازند و باز در همان کشتیها بگذارند و بآبادان بیاورند تا ما کارخانه بسازیم وچاه حفر کنیم و نفت بیرون بیاوریم وتقطیر وتصفیه کنیم بجای مصالحی که بما داده اند بآنها بدهیم.
پس پند پالشگاه (از استعمال لفظ پالشگاه وبجای پالایشگاه معذرت میخواهیم گرچه دومی شاید صحیح تر باشد اما اولی سبکتر وزیباتر است) پند عمیقی است که با یکی دومقاله نمیتوان حق آنرا ادا کرد وانشاء الله بعداً باز در باره آن صحبت خواهم کرد.

۵

نان وچه ؟

هفته پیش گفتم که انسان درراه تلاش معاش از نیروی فکر وابتکار خوداستمدادفراوان نموده وحاصل این شده که برای نیل باین مقصد یعنی تأمین زندگی و ادامهٔ حیات روزمره چنان دستگاه شگرف و باعظمتی بکار انداخته است که تناسب بین وسیله وغایت بباریکی گرائیده زیرا علوم ریاضی و هندسی وطبیعی واقتصاد وحقوق وروانشناسی وغیره همگی بکارند واصحاب این علوم جملگی از بام تاشام مشغول ، تاوسائل خور و خواب وشهوت هم نوعان خودرافراهم آورند واگرواقعاً موضوع بهمین سادگی باشد وانسان کار بکند که بخورد وبعد بخورد که بتواند باز کار بکند انصاف باید داد که جهان آفرینش وبقول

حافظ « این سقف بلند ساده بسیار نقش » اساسی است بسیار توخالی و بی معنی ومعمایش چنان مغز و عمقی ندارد که به کنجکاوی و جستجو بیارزد اما آیا حقیقة مطلب بهمین ساد گی و بی پایگی است یاماورای آن حقیقت عظیمتری نهفته ؟ مسیح میفرماید .« آدمی تنها بنان زنده نیست » وسعدی میگوید« ابرو بادومه وخورشید و فلك در کارنـد . تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری .
پاسخ سؤال ما را این دو بزرگوار داده اند یکی فرموده کسب روزی وتلاش معاش تنها وظیفه انسان نیست و وقتی آنـرا بدست آورد تکلیف عالیتر ومهمتری دارد آندیکری گفته که دستگاه خلقت در حرکت وجنبش است واجزای آن بتوالی وتناوب در کار و ما باید در این روزگار اضافه کنیم که خود انسان هم از هنگام زادن تا بگاه مردن در تکاپو وتلاش است تانانی بکف آرد اما آیا بهمین جا ختم میشود ؟ سعدی میگوید نه ، البته باید در تکاپو باشد وجد وجهد کند و کسب معاش نماید وقوهٔ خلاقهٔ ومبتکر خود خود را برای حفظ نفس وتخلید نسل بکار اندازد اما نانـرا که بکف آورد باید بغفلت نخورد .
غفلت یعنی چه ؟ غفلت یعنی ناآگاهی وضد آن آگاهی است اما شما قطعا سؤال خواهید کرد مقصود از این غفلت ووقـوف و آگاهی چیست ؟ انسان غیر از خوروخواب و خشم شهوت وادامهٔ زند گی مـادی چه چیز دیگری میخواهد ؟ از چه چیز باید غافل نشود واز کدام امر باید آگاهی حاصل نماید ؟ در اینجا متأسفانه عقائد مختلف است و آراء متشتت ولی وجه مشترك و قدر مسلم این است وهمگی بالاتفاق میگویند که ماوراء این دنیای مادی و ظاهری عالمی است معنوی و باطنی ومظاهـر این عالم معنوی را راستی و نیکوئی وزیبائی مطلق دانسته اند که درعلم واخلاق و وهنر متجلی گردیده وراه وصول بآن عالم از طریق شناخت نفس

اماره وتسلط بر نیروی غریزی شهوانی ورام کردن قوای سر کش نفسانی است بنحوی که از آنها بخیر وصلاح خلق وبنا بدستور خالق استفاده شود و چون آگاهی از راز آفرینش و غایت هستی بسته بآگاهی از نفس خود انسان است که کلید حل معماست بنابر این در همه ادوار وقرون دانشمندان وحکیمان وبزرگان اهل طریقت وعرفان مردم را بکوشش در راه شناخت روان یعنی خود آگاهی تحریض وتشویق نموده اند وچه نیکو فرموده آن که گفته « من عرف نفسه فقد عرف ربه »

درقرن نوزدهم عجب و تکبری که از ترقی علوم مادی و صنایع ماشینی حاصل شده بود چون بادهٔ نو چنان نوع بشر را سرمست نمود که وجود چنین عالم معنوی ولزوم آنرا بالمره منکر شد و بهمین سبب دین واخلاق وهنر در جامعه راه انحطاط وابتذال پیمود تا بدانجا که سیل خون در عالم نه یکبار بلکه دوبار راه افتاد وبازهم تا این غفلت وناآگاهی از عوالم معنوی بر قرار است این خطرهم چنان باقی خواهد بود .

٦

نقشه هفت ساله برای اثبات اینکه درشماره هفته پیش وشماره قبل از آن زیاد فلسفه بافی نکرده ام واز مجردات ووهمیات صرف سخن نگفته ام وآنچه مورد بحث قراردادم رابطه نزدیك ومستقیمی بازندگی فردی واجتماعی دارداین هفته به گفتگو ازموضوعی میپردازم که بعقیده متفکرین ملت بزرگترین مبحث روز ومسئله جاری است یعنی : نقشه هفت ساله اقتصادی .

اشتباه اغلب کسانی که امور معنوی را منکرند اینست که تصور میکنند اشتغال بامعنویات حتماً مستلزم غفلت از مادیات و اداره زندگی جسمانی است وحال آنکه اینطور نیست اگر شما اتومبیلی داشته باشید وبخواهید آنرا برانید و بجائی بروید هم

باید بنزین در آن بریزید که باسوختن آن ماشین بحرکت افتد و هم راننده لازم دارید که آنرا هدایت کند. در انسان هم جسم و روح بمنزله ماشین و راننده هستند. بهترین راننده ها از ماشین معیوب و ناقص نمیتوانند استفاده صحیح کنند وعالیترین ماشینها در دست راننده بدوناشی بی فایده و یا خطرناك است. بلی، ماديات واقتصاديات برای جامعه کمال ضرورت رادارد و بدون آن زندگی هیچ ملتی درست اداره نمیشود و بعلاوه جسم ظرف روح است و گذشته ازاینکه مظروف رابدون ظرف نمیتوان تصور کرد شکل وحالت مظروف بستگی بشکل وهیئت ظرف دارد. پس قدم اول در اصلاح هر کشوری بهبود وضع اقتصادی آنست.

برای مثال کشور انگلستان را بعد ازجنك ذکر میکنم که بعقیده من بزرگتربن شاهد این مدعا است. انگلستان با آنهمه هزینه های کمر شکن که در روزهای جنك متحمل شده بود ذخائر نقدی اش روباتمام گذاشت، کارخانه هایش فرسوده شدند، چندین صدهزار سکنه اش بی خانمان گشتند ودولتش هم مبالغ هنگفتی بامریکا مقروض گردید، ولی چون منبع تمام ثروتها کار است و اندوخته وپس انداز غیر از حاصل کار گذشته ومصرف نشده نیست و قرض و وام نیز حاصل کاری است که پیش خور شده بنابر این چاره منحصر بفرد در این مواقع چه برای ملل و چه برای افراد اینست که بیشر کار بکنند و کمتر بخورند، یعنی دخل زیاد تر کنند واز خرج بکاهند. سعدی در مقام نصیحت باشخاص میگوید.

چودخلت نیست خرج آهسته تر کن که میخوانند ملاحان سرودی
اگر باران بکوهستان نبارد بسالی دجله گردد خشك رودی

ولی انگلستان تنها بآهسته خرج کردن اکتفا ننمود بلکه میزان دخل را افزایش داد و بالنتیجه مقدار زیادی از محصولات دنیا پسند مرغوب مارك انگلستان تهیه کرد که علاوه بر تأمین مایحتاج

خود مقداری هم صرف احیاء وتعمیر صنایع فرسوده داخلی کرد ومبلغی‌هم بقروض خود داد . نمونه آن اینکه شمادر آبادان ویسکی اعلای اسکاتلندی و سیگار معطر انگلیسی را به نصف و گاهی ثلث بهای آن در خود انگلستان مصرف میکنید .

ایرانهم‌در یك همچه حالی است یعنی منابع ثروتش راکد مانده ، محصولات مرغوبی که بشود بآسانی دردنیافروخت ندارد، احتیاجش بسرمایه و ماشین خارجی زیاد است ، مردمش بیشتر عامی وفقیر وعقب مانده هستند وتا یك نهضت اقتصادی شدید و موثری ایجاد نشود و برطبق یك نقشه منظم ومعقولی عملی نگردد احتمال ترقی وتعالیش فوق‌العاده ضعیف خواهد بودبا این تفاوت که درانگلستان اساس صنعت ومهارت صاحبان حرفه وهنرازقدیم محکم شده ودر ایران آنرا باید تازه احداث کرد .

نیت استحاله

پس نقشه کار حاضر است ودولت باتنظیم آن وظیفه خود را انجام داده وقدم بزرگی در راه حصول منظور برداشته ولی آیاشما که خواننده این سطور هستید معتقدید که همین کافی است ؟ من بنوبه خوداطمینان دارم که این فقط نصف کار است. نصف دیگر آن هنوز انجام نشده وبرای توضیح این را هم عرض میکنم که بهترین ارتش‌ها مرکب است از نفرات سرباز و سلاح آنها . اسلحه سرباز البته باید مونر و بی عیب وقوی باشد ولی اگر روحیه فرد سپاهی که حامل سلاح است خراب باشد بهترین اسلحه در دست او حکم پاره چوب یا آهن را خواهد داشت بقول مولوی :

ازعلی میراث داری ذوالفقار بازوی شیر خدا هستت بیار!

ذوالفقار را بشکل نقشه هفت ساله بدست ما داده اندحالا باید دید ما آن دل و بازوی مردانه‌را داریم که بکارش ببریم ؟

اینجا ناچارم گریز بزنم ویاد آور شوم که جز باایمان و

خلوص نیت اشخاصی که‌مجری قانون ودستور آنند بهترین‌وصحیح ترین نقشه‌ها نقش برآب خواهد بودو اگر هم کاری انجام گیرد یا ازروی حرص و آز فردی متصدیان اجراست یااز راه ترس ودر هردو صورت بی‌پایه و آنی‌وغیرمؤثر . من برخلاف تمام کسانی که دائماً بدولت های وقت حمله میکنند همه‌تقصیررا ازخودمان‌میدانم چون دولت وجودی است ذهنی و کلی وافراد و اعیان آن عبارتند ازسکنه همین کشور وتاروحیه ودل وباطن توده مردم وطبقه مؤثر آنهااصلاح نشودویك« استحاله‌قلبی» که معمولا از آن به«انقلاب اخلاقی»تعبیر میکنند صورت نگیرد و«نیت کار» وعزم و اراده حقیقی در دلها بدید نیاید کار بسامان نخواهد رسید .

پس دعا کنیم حالا که دولت نقشه هفت ساله طرح کرده ملت نیز« نیت استحاله» کند !

۷

سنت و بدعت : البته شنیده‌اید که‌انگلیسها مردم محافظه‌کاری هستند و به‌سنن و آداب قدیمی خود دلبستگی بسیار دارند وحاضر نیستند بدون جهت وسبب موجه‌ومعقولی آنها را تغییر دهند .با اینکه این‌مطلب در نزد مردم ازمشهورات است من شخصاًمعتقدهستم که برخلاف این‌شهرت انگلیسها مردمی آزاد اندیش وخالی‌از تعصب‌اندو بقول خودشان‌درهر بحثی‌همیشه بدلائل طرف‌هم گوش میکنند حتی نسبت به سنن‌وآداب قدیمی خودازهر ملت‌دیگری زودتر به نواقص ومعایب کار خودپی میبرند ودرصدد رفع‌وتکمیل‌آن برمیآیند منتهابایك‌تفاوت !

درنزد سایرملل‌وقتی‌حس‌شد یکی ازعادات‌یاآداب‌ملی یا اجتماعی باعث‌عقب‌افتادگی‌یا انحطاط ورکوداست‌یامردم بلافاصله میخواهندآن‌سنت وآنچه مربوط ومتعلق‌بآنست یکمرتبه ریشه کن کنند واساسی بکلی نو وتازه بنانمایند ویا اینکه سخت بآن‌سنت

قدیمی خودمیچسبند وازروی تعصب کور کورانه و بمصداق «وجدنا علیه آبائناوانا علی آثارهم مقتدون» میگویند صرفیون چنین گفتند ماهم چنین میگوئیم وبهیچ دلیل وبرهانـی هم تسلیم نمیشویم. نتیجه روش اول معمولا اینست که نیروی نژادی و نبوغ اجتماعی ملت خفه میشود وآنچه که پس ازچندین قرن تجربه اندوخته وآموخته بواسطه تغییر عنیف محیط وزمینه زندگـی تناسب و تأثیر خود را از دست میدهد و« وضع شیئی درغیر ماوضع له» میشود. نمونه کامل این وضع را درفرانسه بایدملاحظه کرد که پس ازانقلاب کبیر باهمه کوششهائی که کرد نتوانست مقام اول خود رادرجهان مجدداً بدست بیاورد. برعکس روش ثانی یعنی تمسك به اصول کهنه وفرسوده وعدم استقبال از عقایدوآراء جدید که رویه تفریط است درمقابل روش افراطی مذکور در فوق مایه جمود ور کود وعقب ماندگی وانحطاط است که نمونه بارز آن در کلیه ممالك مشرق زمین هویدا است واز همین جا است که انگلیسها تفاوتشان معلوم میشود زیرا آنها در عین اینکه حاضر نیستند بیجهت سنن وآداب قدیمه خود را ازدست بدهند ولی بمحض اینکه عقلایشان حس کردند تغییری دریکی از شئون حیات اجتماعی یاسیاسی لازم است بدون انقلاب وهرج و مرج بانهایت آرامی ومعقولیت واز راه قانونی ومتعارف آنرا عوض میکنند وپیشرفت قوم را تأمین مینمایند.

در ایران متأسفانه ما در زندگی سیاسی بتقلید اروپائیان روش اول را اختیار کردیم ومضرات آن دامنگیرمان شد ولی در حیات علمی ومعنوی هنوز مثل سایر کشورهای خاوری بـا اصول قدیمی دست بگریبانیم وبنابراین در حالیکه ازفوائد هیچیك از دوطریقه بهره مند نشده ایم ازمضرات هردو نصیب فراوان برده ایم. من همیشه موجودیت ملت را بدرخت تشبیه مکنم وهمان طوریکه ریشه درخت درخاك است وشاخهایش در هوا ومیوه اش در فصل

معین بدست میآید ریشه هرملتی نیزدرخاك گذشته است وشاخهایش در هوای حال وحاضر وبارش برحسب آب وخاك وهوا ومراقبتی که ازآن میشود پدیدخواهدآمد. خداوند فرماید «مثل کلمةطیبة کشجرةطیبةاصلهاثابت وفرعهافیالسماء وتاتی اکلهافی کلحین» وبهترین محك آزمایش نیکیوبدیاین عوامل ثمره درختاست که اگر نیکو بودمعلوممیشود خاك وآب وهوامناسببوده اگر بدبود مسلماست که عوامل رشدآن کاملا فراهم نیستچه ازقدیم گفتهاند که هرداری را از بارش میشناسند .

مادر ایران از حیث خاك وزمینه یعنی ذخائر علم و ادب. وفرهنك و سنن صحیح مستغنیهستیموا گرزندگی اجتماعیومدنیت خود را بر اساس سنن دیرینهنیاکانخود بنا کنیم کاری بسدرست ومستحسن انجام دادهایم وغفلت از همینامریعنی عدم توجهبآثار اسلافمان بوده که در این نیم قرن اخیر مساعی وفعالیتهای ما را خنثی وبی اثر کرده است اما از سوی دیگر اگر مقراض تعصبو وکهنه پرستی هردم نهال تازه وجوانه جدبدی را کهاز ریشهاین درخت کهن سر برآورد قطع کند چطور میتوان توقع داشت که این درخت جاودانیباشدو بمروردهورو ایامنپوسد واز میاننرود؟ باید ریشه درخت ملیت در خاك قرون سالفه ثابت باشد ولی نباید جوانه های تازهآنرا که در هوای آزاد وعصر حاضر میخواهد شاخه بگشاید برید وخفه کرد واز رشد طبیعیآن در فضایمناسب جلوگیری نمود. پس همانقدر که چسبیدن به گذشته وتفاخر بی جا بکارهای گذشتگان بدون اینکه از خود جربزه ای نشان بدهیم خوب نیست یکباره رها کردن اساسوزمینهایکه نتیجهتجاربقرون متمادی وذخائر گرانبهایآنهاست همچنین مضر ونامطلوب است ودر اینجا هم مانند سایر مواردی که انسان مخیر بین چند طریق است باید راه اعتدال پیمود واز افراط وتفریط برکنار بود .

انحطاط : صحبت ازسنن دیرینه وبدعتهای تازه‌درشماره پیش بود که کتاب مفیدی از نویسنده‌وفیلسوف انگلیسی سی . ای . ام . جود (بروزن گود) بدستم افتاد. عنوان این کتاب پرمغزومحرك فکر«انحطاط» است . جود درآن سعی نموده که پس از تحقیق در باب انحطاط و یافتن تعریف منطقی صحیح آن ثابت کند که‌دنیای‌مدنیت غرب سیرصعودی خودراپیموده واینك ازاوج‌ترقی رو به‌آغازمرحله‌نزولی است که البته‌تابحضیض انحطاط برسد مدتی طول‌خواهد کشید .

برای بدست دادن تعریف صحیح انحطاط پس از بحث‌در باره تعریفات متداوله این کلمه ورد کردن آنها میگوید انحطاط بطور کلی‌درهریك ازشئون زندگی انسان عبارتست «ازغفلت‌از غایات وسرگرمی با وسائل» . مثلا شعروادبیات برای بیان‌واظهار احساسات لطیف بشری در قالب الفاظ است ولـی وقتی تمام هم نویسندگان وشعرا مصروف زیبائی کلمات و بکار بردن صنـایع لفظی شد ومعنی که غایت است ازنظردورافتاد میگوئیم ادبیـات رو بانحطاط است همین طور در عالم اخلاق وقتی پرورش قوای نفســانی و رسیدن بحدکمال انسانیت و تحصیل فضائل که غایت وجو بشر است کنار گذاشته شد وبه ترضیه شهوات وفرونشاندن آتش هوی و هوس و رفع حوائج زندگی مادی آنی اکتفا شد میگوئیم‌انحطاط اخلاقی حاصل شده .

درسیاست هم اگربه بینیم دولت که وسیله تامین حوائج افراد و تهیه رفاه و سعادت آنها است منحرف شود و حکومتهـا بزوروجبرافراد را فدای وجود ذهنی و فرضی « دولت » کنند و عبودیت ورقیت سیاسی ایجاد نمایند باید اذعان کنیم که بانحطاط سیاسی دچارشده ایم .

همچنین درمعنویات وقتی بجای توجه به مبدء و تزکیه نفس وخدمت بخلق ریا وتشریفات وآداب بی روح وتظاهرات خشک بی حقیقت رواج میگیرد البته انحطاط معنوی جامعه را فرا گرفته است .

پس ملاك و میزان تشخیص انحطاط یا ترقی هر جامعه اینست که ببینیم غایات فدای وسائل میشوند یا نه اگردیدیم که اینطوراست بی شبهه باید حکم بانحطاط کنیم و تردیدی روا نداریم خواه آن جامعه سابقه درخشان ومشعشع داشته یا نداشته باشد قوی باشد یاضعیف شرقی باشد یا غربی فقط یك نکته را بایددرخاطرداشته باشیم که هرچه ملتها قویتر باشند سیر انحطاطشان کند تر و تحملشان در مقابل عوامل مخرب آن زیادتر است و بر عکس هر چه ناتوان تر باشند سرعت تاثیر آن شدید تر وتاب وطاقتشان کمتر خواهد بود .

ازخود چه داری؟

در ایران اززمان مغول تا اول مشروطیت مادر حال انحطاط بوده ایم ازآن تاریخ تابحال مخالفین هرچه بگویند سیر تنزلمان متوقف مانده ابنك با عوامل انحطاط در کشمکش وجدالیم واگر انشاء الله کامیاب شدیم سیر صعود وترقیمان شروع شده اما شروع این سیر تکامل شرائط و اسبابی دارد که تا مهیا نشود بقول رنود « بی مایه فطیراست».

اولین شرط این امر آنست که از عجب وتکبر بی جا و تفاخر بگذشتگان بدون اینکه اقلا زحمت خواندن و تحقیق آثار آنها را بخود هموار کنیم ولا اقل ذخائر گرانبهائی کهازآنها بماارث رسیده مورد استفاده علمی و صحیح قرار دهیم دست بر داریم و بدانیم که هرعصری اقتضائی دارد وهردوری مردمانی میخواهد که برحسب وضع وموقع قوم خود را رهبری کنند ودراین مقام هیچ به ازآن نیست که روایت ذیل را ازشمس تبریزی عارف مشهور

نقل کنم به زبان همان ایام .

« گویند درمجلسی جمیع عرفا وحکما وشیوخ وعلما حاضر بودند وازانواع علوم وحکم و فنون کلمات میگفتند و بحث ها میکردند ناگاه شمس برخاست وازسر غیرت بانگی برایشان زدو گفت که تاکی از این حدیث ها میسازید یکی در میان شما نیست از « حدثنی قلبی عن ربی » خبری گوید این سخنان که میگوئید سخنان مردم آنزمان است که هریکی درعهدی بمسند مردی نشسته بودند وازدرد وحالات خود معانی میگفتند چون مردان این عهد شمائید اسرار وسخنان شما کو ؟ »

امید وارم ما هم دراین عهد همتی بکنیم وصاحب اسرار وسخنانی بشویم وازخود هنری بروز بدهیم .

۹

آب کم جو تشنگی آور بدست تا بجوشد آبت از بالا و پست

درجستجوی آب

کشورما سر زمین تشنه ابست . دست طبیعت یامشیت الهی درتهیه آب کافی برای ساکنین آن دریغ نموده است . وسعت و خشکی فلات ایران سبب شده که مسافت بین آبادیها زیاد باشد و تاریخ اقتصادی وطن ما از ابتدا عبارت بوده از یك سلسله تلاش ویکرشته نبرد بین انسان ومحیط برای تهیه آب وفرارازعواقب مستقیم وغیر مستقیم بی آبی

جبریون اقتصادی یعنی کسانیکه تمام شئون زندگی بشر رامنحصراً مولود تاثیرات عوامل اقتصادی میدانند وحتی معتقدات باطنی ومعنویات انسان را نیز انعکاسی از طرز تحصیل روزی وتلاش معاش وسازمانهای منتجه ازآن میشمارند میگویند بواسطه همین خشکی وبی آبی ایران بود که دین زرتشت انقدر در باب احترام واهمیت آب روان و کشت درخت وتقدیس زراعت وآبیاری مبالغه نموده ودستورات وتعلیمات داده است وباز دلیل می آورند

که بسبب همین خشکی و بعد مسافت بین شهرها و آبادیها واحتیاج بکوچ کردن و ییلاق و قشلاق رفتن بود که ایل نشینی و ملوك الطوایفی در ایران ایجاد شده و همچنین شاهد میآورند که «کاریز کندن» یعنی باصطلاح قنات زدن و کشیدن آب زیر زمین از کوهپایه به دشتها برای جبران نقص باران در فصل معهود از ابداعات ایرانیان و معلول مختصات سرزمین آنها است و ممکن نبوده درجای دیگری پیداشده باشد.

این حرفها درجای خود همه صحیح است و کسی نمیتواند منکر بشود که امور اقتصادی ومعاشی تاثیر عمیقی در زندگی انسان داشته ودارد ولی یك نکته را نباید از نظر دور داشت که محیط وآب و هوا وشرائط زندگی طبیعی وعوامل اقتصادی تنها عامل مؤثر درتکوین نحوه زندگانی انسان وجماعات بشری نیست

حیات اجتماعی انسان معلول عوامل بسیاری است که اگر همه آنهارا بخواهیم تحت یك عنوان ذکر کنیم ناچاریم بگوئیم «طبیعت» زیرا بتعبیری هیچ چیزازعالم طبیعت بیرون نیست وخود انسان هم جزئی از طبیعت محسوب میشود. بس تحلیل و تجزیه کردن این عوامل و برجسته ساختن وحصر کردن بیکی از آنها ترجیحاً بردیگران دلیل برمحدودیت ذهن انسان است.

زندگانی انسان نتیجه عکس العمل یا «واکنش» بین ذهن او باعالم خارج میباشد. هم ذهن انسان محیط طبیعی رادایماً تغییر میدهدو تعدیل مینماید وهم عالم خارج از این حیث که تکوین اشیاء بیرون از حد توانائی انسان است درجه تاثیر ودائره عمل اورا محدود ومقید بحد معینی میکند، بنابراین همانقدر که عوامل اقتصادی درانسان وطرز زندگی او تاثیر دارد انسان هم درتغییر عوامل اقتصادی تااندازه آزاد است و این دو در یکدیگر تاثیر متقابل دارند.

برای اثبات این مدعا بهترین دلیل‌ومثال وضع آبیاری و آبادانی کشور خودمانست . آنچه تاریخ نشان‌میدهد در مدت دو هزارسال (بقول بیگانگان) که‌سلطنت‌واحد درایران تأسیس شده وضع طبیعی و معرفة الارضی فلات ایران‌تغییری نکرده است ولی درهر عصری برحسب ضعف وشدت نیروی معنوی مردم آن ، وضع اقتصادی و کشاورزی این‌سرزمین‌متغیر بوده است . یکوقت نظائر سدکارون در شوشتر ، بند امیر در شیراز وبند فریمان درطوس وکاریزهای سی چهل میلی بقدری در کشور زیاد بوده که‌محصول خاك چندین برابر جمعیت فعلی راکفاف میداده است ولی در دوره های دیگر بطوری‌سستی ولاابالی گری‌روحیه‌مردم راخراب کرده که از تنگابهائی هم که طبیعت نامهربان باهمه امساك در دسترسشان گذاشته استفاده نمیکرده‌اند.

اگر عوامل طبیعی واقتصادی منحصراً مؤثر باشد وطرز زندگی را معین کنداین تغییرات شدید و فاحشی راکه در معمول بدون تغییر مشابهی در عامل پدبد میآید بچه حمل میتوان کرد ؟

پس مسلماًروح‌انسان‌ونیروی‌معنوی مردم هم دراین‌معامله دخیل‌است وانسان و حیات اجتماعی او عامل منفعله صرف نیست و نیروی مؤثری میباشد .

بااین مقدمات آشکار میشود که اقدام دولت ساختن سد کوهرنك وافتتاح عملیات آن بدست شاهنشاه درهفته گذشته چرا وبچه درجه مهم و شایان توجه است . چه این عمل را یك اقدام معمولی در عدادسایرعملیات دولت‌نباید انگاشت .شروع بساختمان سد کوهرنك معرف وحاکی ازنیت واراده ملت ایران و احساس تشنگی اجتماعی است که باید بفال نیك گرفت زیرا آب چه در روی زمین وچه درزیر آن بالاخره موجود است وبا وسائل علمی وفنی وصرف کاروهمت بمقدارلازم و کافی‌میتوان بدست آورداما

« تشنگی » یعنی احساس احتیاج بآب و همت فراهم آوردن وسائل تحصیل آن امریستکه در نفس و باطن خودما است ، و باهیچ وسیله علمی و فنی ازخارج نمیتوان آنرا ایجاد کرد همچنانکه آب ظاهر را باید درقعرزمین ودر سینه سنك وخاره جستجو کرد برای یافتن آب حیات باطن نیز بایستی در اعماق دل ولا بلای شهوات و غرائز نفسانی بکاوش پرداخت و ازسختی کار نهراسید . همانطور که در خشك ترین بیابانها با صرف وقت وزحمت وهمت آب بیرون میآید درسنگترین دلها وخشکترین ارواح منبع آب زلال زندگی نهفته، منتها باید تشنگی بدست آورد تا این آب از بالا و پست بجوشد. و باید درد پیدا کرد تادرمان آن برسد :

همه در جستجوی در مانند　　من بهرسو دوانم از پی درد

۱۰

از ته چنته

شاید کمتر کسی منکر باشد که آموزگاری مشکلتر ازشاگردی است . زیرا شاگرد فقط در بند دادن امتحان است ولی معلم در فکر آبرو ونان . وغم و آبرو وترس از استهزاء و تمسخر شاگردانش از قطع نان هم برای او گرانتر است . بخاطر دارم دربچگی که بمدرسه میرفتم معیارمان درشناختن معلم قابل وعالم از آموزگار کم سواد این بود که هر کدام سؤال کردن شاگردها را خوش نداشتند میگفتیم چنته‌شان خالی است وهر کدام باین کارعلاقه نشان میدادند میدانستیم که مایه‌شان خوب است و بهمان نسبت ایشانرا بیشتر احترام می گذاشتیم ما بین کار نویسندگی نیز با شغل آموزگاری از این حیث وجه تشابهی موجود است و حتی وظیفه نویسنده از آموزگار هم قدری دشوار تر است بخصوص نویسنده ایکه بخواهد پارا کمی ازدائره مطالب عادی و متعارف فراتر نهد و وارد معقولات گردد. چنین شخصی باید خودرا قبلا مجهز نماید هرچند که در بیرون گود

بماند وقدم بعرصه نگذارد زیرا یکوقت مثل من دچار استیضاحی میشود که ناچار است از روی عجز بگوید لاادری نصف العلم .

مقاله راجع به «انحطاط» سبب شد که یکی از پهلوانان توی گود یقه مرشدرا بگیرد و توضیحاتی در باره « غایات و وسایل» بخواهد. این خواننده محترم نامه‌ای نوشته و پس از مقدمه که در آن اظهار التفاتی به بنده کرده می‌پرسد : ما از چه غایاتی دور مانده‌ایم که موجب انحطاط و تدنی فرهنك ماشده واینکه پرفسور جود گفته است انحطاط عبارت ازغفلت ازغایت سرگرمی باوسائل است منظورش چیست ؟

البته طرح این سئوال حاکی از اقبال وعلاقه خوانندگان باین ستون است وموجب کمال دلگرمی و تشویق من وچون خودم بهتر ازهرکس می دانم که بضاعت مزجات آورده‌ام بایداقرار کنم که قبول دولتیان کیمیای این مس شده . اما پرسش این دوست ما بقدری اساسی و عمیق است که نه تنها بنده خود را مهیا ولایق توضیح و پاسخ دادن بآن نمیدانم بلکه اطمینان دارم بسیاری از مردمان از من بزرگتر هم از دادن جواب صریح و قطعی باین سئوال ابا خواهند کرد . بهر حال در چنته من جواب آن بآسانی پیدا نمیشد ناچار آنچه درچنته داشتم باضافه آنچه در این باب ازچنته سایرین فراهم کرده ام بروی دایره میریزم ولی قول نمیدهم که توانسته‌ام سائل را قانع کرده و پرسش را پاسخ داده باشم زیرا درجائیکه بزرگان درحل این معما اختلاف داشته باشند اظهاررأی ازطرف من فضولی است .

درمحفلی که خورشید اندرشمارذره است

خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد.

اما باید دانست که حقیقت مطلق هرچه باشد هیچکس در زندگی نمیتواند بدون فلسفه و ایمان معینی بسر ببرد وهمچنانکه

فرد بدون چنین فلسفه ای قادر بادامه زندگی نیست جامعه وملت نیز تاحیات خود را مبتنی ومتکی بر اساس ذهنی وایمانی نکند رستگاری نخواهد یافت وآن امید واراده وخوشبینی وحرارت و پشتکاری که لازمه ترقی وتعالی است دراعضای آن ایجادنخواهد شد. پس ناچار من معتقدات خودرا بیان میکنم واگر ازخوانندگان کسانی پیداشوند که نظر دیگری داشته باشندیا برآنچه من میگویم خرده بگیرند وتصحیح کنند منتی بر من نهاده اند.

برای یافتن جواب مسئله اول باید سعی کنیم مفاهیم الفاظی راکه استعمال میکنیم وتعریف اصطلاحاتی راکه بکارمیبریم درست روشن نمائیم تا سوء تفاهم حاصل نشود یعنی بفهمیم «غایت» یعنی چه «وسیله» چیست؟ «انحطاط» کدامست؟ بعد از آن تحقیق کنیم که چراغفلت از اولی واشتغال بادیگری سبب بروزسومی میگردد؟

غایت در زبان عربی منظور و فائده است واصلا بمعنی رایت یعنی علم ودرفش آمده وچون درجنگ‌های قدیم هدف لشکریان همواره بیرق دشمن بوده تا آنرا سر نگون سازند بنا براین نصب العین و منظور و غایت مترادف یکدیگرشده اند. در اصطلاح، غایت یا علت غائی از علل چهارگانه اشیاء است. متقدمین معتقدبودند که هرچیزی چهارعلت دارد. علت مادی ـ علت صوری علت فاعلی ـ علت غائی ودرمقام توضیح میگفتند اگر یك چاقو را مثلا بگیریم علت مادی آن آهنی است که در آن بکاررفته. علت صوری تیغه ودسته یعنی حقیقت چاقوئی است علت فاعلی چاقوساز است که آنرا ساخته وعلت غائی استفاده ایست که از آن میشود ازقبیل بریدن و تراشیدن وغیره وبهمین نظر است که گفته اند «اول الفکر آخر العمل» یعنی وقتی چیزی را با قصد و ارادهٔ قبلی و از روی فکر و نقشه میخواهیم بسازیم اول غایت وفایدهٔ آنرا در نظرمیگیریم که در آخر کار و فقط پس از انجام عمل و ساخته شدن آن چیز محقق

میشود . پس در حقیقت آنچه بعد از فراهم آمدن علل ثلاثه درخارج موجود میشود ما از اول در ذهن خود داشته‌ایم ودراول فکرمان نتیجه وآخرعمل را پیش بینی نموده ایم . وسیله عبارت است از آنچه برای رسیدن بغایت لازمست پس علل سه گانه اول در مثل ما همه وسیله برای نیل بغایت یعنی ایجاد چاقو هستندواماانحطاط بمعنی تنزل و پائین آمدن وتبدل حالت اعلی است بحالت ادنی .

نکته ایکه در اینجا باید متوجه بود اینستکه هرچیزی در عین حال هم وسیله است وهم غایت . چنانکه در مورد چاقوی مثالی ماعلت غائی آن بریدن است ولی بریدن خود وسیله ایست برای غایت دیگری. یعنی انسان باچاقو نان میبرد که بخورد پس سلسله وسائل وغایات بیشماراست و باید در صدد کشف علت العلل وغایت‌الغایات برآمد و گرنه مسئله‌حل شدنی نیست .

۱۱

گاو عصار

ره راست روتا بمنزل رسی
تو درره نه‌ای زین‌قبل واپسی
چو گاوی که‌عصارچشمش ببست   روان‌تاشب‌وشب‌همانجا که‌هست

هفته گذشته بمقدمه پرداختم وبااینکه هرچه داشتم نگفتم چون بیم آن میرفت که‌مقدمه‌ازذی‌المقدمه‌طولانی‌ترشود بهمان‌مقدار اکتفا کردم واینك باصل مطلب میپردازم گفتم انحطاط یعنی پائین افتادن وتنزل کردن وانحراف ازمسیر کمال وترقی و بهترین مثال برای توضیح آن اینست که سیر حیات ملت ها را به راه پیمائی کاروانی تشبیه کنیم. شك نیست که اولین و مهمترین شرط انجام وصول بسر منزل مقصود داشتن عزم جزم و نیت خلل ناپذیر است تاموانع راه را بچیزی نشمارند و از مصائب سفر نیندیشند واگر این درست باشد باقی‌سهل است. اراده توانانیروی‌کارتولید

میکند واراده جز باتصور مقصود وعشق وعلاقه رسیدن بآن پیدا نمیشود پس آنچه توجه روندگان‌راازغایت‌اصلی منحرف کند و بخود مشغول سازد ولوازجمله‌وسائل باشد موجب توقف‌یاانحراف میشود چه مکرردر تاریخ می بینیم که‌ملتهاو کشورهای بزرك ابتدا بوجود میایند وبعد توانا میشوند وبا نفس تازه و نیروی سرشار رو به ترقی میروند ولی در اثنای سیرخود متوجه ومشغول به ما سوای هدف میگردند واز مقصد غافل میمانند سی از چندی راه انحطاطمی‌پیمایند وگاهی‌هم‌دو باره احیامیشوند.الفاظ«رستاخیز» و«نهضت»و«جنبش» و«قیام» وغیره که امروز مصطلح شده‌اند همه ازلحاظ روانشناسی حاکی ازهمین‌موضوع‌اند و میرساند که ذهن خود مردم نیزمتوجه این معنی است وآنرا درك نموده .

اگرتصور غایت وعشق بوصال آن باشد موانع ومشکلات سفر عائق نمیشوند و میتوان بر آنها فائق آمد اما اگر نباشند هرگونه تسهیل طریق ورفع موانع بخودی‌خود مفید وکافی نیست وبدبختانه اغلب نقشه ها وراه‌های اصلاحی که‌معمولا پیشنهاد میشود از این قبیل‌اند ودرمان حقیقتی‌درد را نمیدهند اصل مطلب بازشدن چشم بصیرت ودیدن هدف و تصور غاىت است ولی چگونه چنین امری ممکن خواهد بود اگر مثل گاو عصاریکه سعدی در شعر خود بآن تمثل جسته چشمهارا بسته دائماً بدور خود بچرخیم

بعزم‌مرحله‌عشق‌پیش‌نه قدمی   که‌سودهابری‌ازاین‌سفرتوانی کرد

تاثیر معتقدات انسان درزندگی اجتماعیش فوق‌العاده‌مهم است ومن تعجب میکنم چطور اشخاص مطلع ومحقق میتوانند‌دل خود را باسفسطه‌هائی ازاین قبیل راضی نمایند که بشرعقیده‌اش هرچه باشد اعمالش بالاخره تابع فطرت و سرشت مخصوص او است و قوانین جازم طبیعی و محرکات و بواعث نفسانی باضافه نوع‌تربیت اولیه وشرائط محیط اعمال ورفتاراو را تعیین میکند

و بیشتر تعجب میکنم وقتی می بینم درست همان کسانیکه تابع این
رای فلسفی هستند در دنیا بیش از همه کوشش دارند مردم را
بقبول آراء وعقاید خود وادار سازند وازهیچ وسیله‌ای اعم ازروا
و ناروا برای حصول این منظورروی نمیگردانند

البته حقیقت انکار ناپذیر اینست که توده عوام وسواداعظم
مردم کشور تابع آداب وسنن جامعه خود هستندولی این آداب و
سننی که امروز مستحکم ومستقر گردیده‌اند ومعمولی و متعارف
بنظر میرسند بنوبه خود در گذشته بدعت وافکار جدید محسوب
میشده و بمرور براثر تربیت نسلهای پی‌درپی در ذهن افراد مردم
جاگیر ومرکوز گردیده اند. پس بدعت یك نسل سنت نسل‌دیگر
است واینکه میگویند مردم باتربیت اصلاح میشوند عقیده ایست
ناقص وغلط چه تربیت باید برحسب موازین معین و معلومی بعمل
آید و تااول غایت ومنظوری تصور نشودتربیت صحیح ممکن نیست
وتمام مساعی مصروفه دراین راه بهدر خواهد رفت

غفلت از غایت وسرگرمی با وسایل در هریك از شئون
زندگی بشر ممکن است حاصل شود ولی غایت الغایات زندگی
همان راستی ونیکوئی وزیبائی مطلق است واین هرسه بعقیده‌من
مظاهر مختلف یك حقیقت‌اند بقول هاتف

در سه آئینه شاهد ازلی پرده‌از روی تابناك افکند

مظاهر این سه غایت در زندگی انسان علم و اخلاق و هنر است
که بوسیله عقل واراده و عواطف متحقق میشوند. واین سه باید
موازی وهم آهنك ومتوافق باشند چه برای کشف حقیقت‌مطلق
که مرتبه اعلای آنها ست و به فلسفه ودین وعرفان منتهی میگردد
وچه برای تامین زندگی مادی که مرتبه سفلای آنهاست و به فنون
وقوانین و تفریحات منجر میشود.

ولی متأسفانه در این امر اتفاق نظردر دنیا نبوده‌ونیست

ودر دوره های انحطاط همیشه مرتبه سفلای این اصل تفوق یافته ومرتبه اعلا راتحت‌الشعاع قرار میدهد ویا یکی ازسه اصل مرتبه اعلا بضرر دو اصل دیگر خارج ازحد مورد نظر قرار میگیرد. ضعف یونان قدیم بیشتر برای این بود که‌هنر بخاطر هنررا بافراط کشانیدند وانحطاط امپراطوری روم بواسطه عدم‌توجه به اخلاق و هنر بود و تنزل مدنیت اسلامی بر اثر غفلت از هر سه روی داد و آثار تنزل وانحطاطی که در تمدن اروپائی محسوس میشود نتیجه عدم‌توازن بین‌علم وفن با اخلاق وهنر است. درچنین‌ادوار نفس وتمایلات آن که بقول ماوسیله‌وصول بغایت‌اندخود بجای ان گرفته میشوند وارضاء نفس و تلذذات ان منظور و هدف جامعه قرار میگیرد وعلم وعقل بدون رعایت احساسات وعواطف جامعه را اداره میکنند. علم واخلاق وهنر به«فن»و«قانون»و«تفریح» تنزل مینماید.

بشراز عالم حیوانیت ودر نتیجه یك تکامل‌تدریجی بمرتبه انسانیت رسیده‌ویا درشرف رسیدن است ونفس اوهنوز اسیرقیود ودچار سرکشی‌های غرائز وحشی اواست. بقول ملای روم وبنابه تأیید روانشناسان تحلیلی جدید (فروید یاسابربن) انسان شبیه بگرمابه ای است که گلخن‌آن راازز باله وقاذورات آتش میکنند ولی حرارتی که از همین‌نجاسات برمی‌خیزد آب را گرم می کندو وسبب تطهیر وتزکیه می‌شود.

برای مافهم‌سرنوشت نوع انسان وعاقبت نژادحیوانی که امروز بصورت بشر درآمده میسر نیست ولی ازمراقبت درنفس خودمیتوانیم بفهمیم همانطور که‌غایت‌نفس‌فرد آدمی‌وصول به کمال ونیل براستی‌ونیکوئی وزیبائی‌است غایت‌جامعه‌هم‌درسیر تکامل و رسیدن بهمین مرتبه است. پس‌انسان گذشته از وظیفه فردیش که تکمیل نفس است بوسیله دوری جستن و رهائی از قید حیوانیت

یعنی مرتبه سابق او در وجود باید بترقی و تکامل جامعه و نوع خود نیز کمك کند و در مشرق زمین مع الاسف اغلب این جنبه وظیفه انسان یعنی وظیفه‌اجتماعی او از نظردور افتاده وفقط جنبه فردی اخلاق وعلم وهنر مورد توجه قرار گرفته‌است .

۱۴

اگر سر این کارداری برخیزوقصد راه کن
عاقبت را بیاد آرو سخن کوتاه کن

خواجه عبدالله انصاری

قصد راه وسخن کوتاه

گفته اند «قانون» حد اقل توقع جامعه از فرد است وحداعلای آن‌را اخلاق میدانند ولی اگر رای صاحبان نظریه «ذهنی»یا «درون ذاتی» دراخلاق صحیح باشد و«کار آمدی» را معیار نیك وبد بدانیم و چنانکه تمایل مکتب روانشناسی تحلیلی و معتقدین به‌اصل «مادیت احتجاجی» است وجود عینی و مستقل برای موازین اخلاقی قائل نباشیم من شخصاً بهیچ وجه نمی‌فهمم که چرا انسان باید «نیك» باشد و از«بد» بپرهیزد وجزاز ترس‌قانون وتنبیه جامعه‌ازاضرار بغیر وارضاء نفس بیاندیشد زیرا این‌دسته میگویندقوانین اخلاقی فی‌حد ذاته و بخودی خودمعنائی ندارند وفقط از این جهة که‌جامعه بنابتجارب قرنها به‌فوائد نهائی آنها پی برده مرتبه قدس وحرمتی بانها بخشیده و بتدریج در ذهن مردم مرکوز گردیده بنحویکه نقض آنها موجب تنفر وانزجار همنوهان وطرد ودورافتادگی از جمع میشود وملال ذهنی واحساس سرشکستگی که ازاین امردر فرد حاصل میشود نسلا بعد نسل در انسان حسی تولید کرده که مردم آنرابه«وجدان» تعبیر میکنند واین چیزی جز نتیجه‌تربیت اولیه طفل ویادگار سنن دیرینه نیست .

اینجا بین پیروان فلسفه«اصالت تصور»و«واصالت تحقق»

خلاف است . اصحاب مکتب اولی که من لا محاله باید تابع نظر
آنها باشم به غایات مستقل ومطلقی معتقدند ومیگویند زندگی بشر
باید برطبق آنها اداره شود ولی پیروان نظر ثانی این امررا با
لمره منکرند و میگویند خارج از انسان حقیقتی غیرمادی نیست و
عقائد وافکار بشر انعکاس وتجرید شرایط زندگی مادی وحالات
نفسانی خود اومیباشد بین معتقدین به رای اولی هم در باب اینکه
غایت اجتماعی انسان چیست اختلاف شدید است یکدسته که آنها
را مکتب « اصالت فرد » نام نهاده اند میگویند غایت زندگی
« سعادت » فرد است یعنی نفس انسان واحد است و تامین خوشبختی ورفاه
او باید منظور باشد وسازمان جامعه براساس این داده شود وقائلند
باینکه «اصل» فرد اسانی است نه اجتماع وجامعه فقط در نتیجه
یك « پیمان اجتماعی » بین افرادو برای حفظ منافع ومصالح مشترك
آنها بوجود آمده بنا براین هر گاه بین مصالح فرضی جامعه ومنافع
فرد وآزادی و سعادت او تعارض حاصل شود بایدومی راترجیح
داد . افراطیون این دسته که نمونهٔ کامل آنها ژان ژاك روسوی
فرانسوی است اساسا برای جامعه جز وجود ذهنی وفرضی قائل نیستند .
در مقابل این مکتب پیروان « اصالت اجتماع » جواب میدهند
که « پیمان جمعی » برخلاف حقائق تاریخی است و بطلان آن ثابت
شده انسان حیوانیست اجتماعی وجودفرد درخارج از جماعت بشری
غیرممکن وتصور ناپذبر است وهمانطور که بدن انسان که موجود
واحدیست مرکب از ملیونها سلول زنده ودارای حیات مستقل است
وهرچند سال یکبار این سلولها بکلی عوض میشوند بدون اینکه
به شخصیت وموجودیت خودانسان خللی وارد آید جامعه هم مرکب
از ملیونها افراد است که زندگانی آنها بطور مجموع حیات
جامعه را تشکیل میدهد . پس اصل اجتماع است وسعادت فرد در
مقابل مصالح کلی جامعه حقیرو ناچیزو برای پیشرفت جامعه وسوق

آن بسوی کمال‌وترقی باید از قربانی کردن افرادخود داری نکرد.
آنچه مسلم‌شده درمباحثاتی که بین این‌دومکتب‌در گرفته است هردویکدیگررا تخطئه کرده اند ولی هیچیك نتوانسته‌نظر خود را ثابت نماید و کسانی هم که بعنوان بیطرف خواسته انـد بین دونظرراجمع کنند توفیق نیافته اند چه از طرفی خودپرستی فطری انسان‌است ونوعدوستی مطلق خلاف تمایلات نفسانی او و ازطرف دیگرا گر نوعدوستی‌محدود وغیرمطلق آمیخته باتعصبات واحساسات شدید شد باخود پرستی مرادف میشود و بهمان درجه شدت میرسد بحدیکه انسان حتی جان خود را نیز حاضر است در راه امر معینی از قبیل‌خانواده‌ومیهن وفرقه و عقائدخودفدا کند.
هیچیك ازاین دو را نمیتوان غایت زندگی انسان دانست زیرا هردوناقصند وافراط درهریك ازآنها پس از چندی موجب انحطاط و تدنی است . ضعف. جبن. عیاشی . تن پروری . فسـاد تقلب . تزویر. همه نتیجه «مبالغه» درخود پرستی‌فردی است واز طرف دیگر پرستش‌وجود کلی جامعه واعلای آن بدرجه‌معبودیت آزادی وابتکارافراد را بمرورازمیان میبرد وپس ازچندی‌نبوغ فردی وذوق شخصی مردم درزیرتازیانه ظلم واستبداد خفه‌میشود وجمودورکود وتعصب‌وبیرحمی‌وجنك وخونریزی حاصل‌استغراق درخود پرستی اجتماعی یعنی قبول تسلط مطلق هیئت حاکمه و فدا کردن‌آزادی وسلامت روحی افراد است .
غایت حقیقی زندگی بعقیده من نه‌خود پرستی است ونه نوعدوستی . زیرا من معتقدم (بدون اینکه بخواهم دراینجاعقیده خود را اثبات کنم) که غایت حقیقی انسان تکمیل وپرورش ودیعه ایست که در نفس وی نهاده شده و نهایت آن وصول براستی و نیکوئی وزیبائی مطلق.واما سعی دراینراه را باخودپرستی نباید اشتباه کردزیرا تکمیل وتهذیب نفس جزبوسیله انکاروفدا کردن

آن بطیب خاطرو بدون اکراه و اجبار درراه نوع میسر نیست .

مسیح گفته «هر که نفس خود را ازدست دهد آنرا بدست میاورد» وآنچه را مردم «سعادت» مینامند و در پی آن دوانند حالتی است که پس از نیل بدینمقام بانسان دست میدهد وازعوارض کمال است . همچنین نوعدوستی وخدمت بخلق هم فی نفسه غایت نیست وفقط از آنجهة که وسیله تکمیل و تزکیه نفس و فرار از «خویش» است منظور میباشد . حاج ملاهادی سبزواری این معنی را دریك بیت بشعر درآورده وفرموده است :

بخود چوخویش بگویم توئی زخویش مرادم
اگرچه خویش پرستم ولی ز خویش برستم

۱۳

وکیل قهری

موضوع مقالهٔ امروز راانتخاب وآنچه رامیخواستم در بارهٔ آن بگویم درذهن خود نیمه پخته کرده بودم که نامهٔ یکنفر ازخوانندگان رسید و بازسؤالی راجع بمطالب مقالهٔ هفته پیش طرح نموده بود وچنانکه انتظار باید داشت پرسش هائی که دراین زمینه ها از طرف خوانندگان محترم میشود قطعاً مشکل ومتضمن مسائل لاینحل فلسفی است ، اینمرتبه سئوال اینست که آیا توسل به شر برای نیل بغایت خیرجائزاست یا نه ؟ بعبارت دیگر اینکه میگویند غایت وسائل راموجه میسازد صحیح است یاخیر؟

جواب این سئوال را برای هفته بعد گذاشتم بدودلیل یکی اینکه مطلب امروزی نیمه کاره میماند دیگر ومهمتر آنکه خود حقیرهم کمیتش لنگ است ودرپاسخ این سئوال عاجزواین موضوع هم مانند بسیاری مطالب ومسائل مهم است که انسان همیشه پیش خودش خیال میکند آنهارا حلاجی کرده وفهمیده ولی وقتی بغتتاً یکنفر آنها را بطور پرسش مستقیم طرح میکند متوجه میشود که چقدرافکارش در این باره ناپخته وناقص ونیمه تمام است .

پس با اجازه سایر خوانندگان عزیز بحث در باب این سئوال یا بقول نویسندگان جدید « در پیرامون مسئله خیرو شر» را که یکی ازمهمترین ابواب فلسفهٔ اخلاق است بهفتهٔ بعدموکول میکنیم ودراین هفته ازموضوع دیگری که در عالم خود شایسته توجه و دقت بسیار است برای شما گفتگو مینمایم .

نمیدانم هیچیك از شما هیچوقت باین فکر افتاده اید که یکنفر انسان دارای چند شخصیت است ؟ البته بسیاری از شما که فیلم « جکیل و مسترهاید» را دیده اید طبعاً بیاد حکایت معروف رابرت لوئی ستیونسون نویسنده شهیر انگلیسی خواهید افتاد و جنبهٔ روان شناسی موضوع را بمیان خواهید کشید و خواهید گفت که هر کسی هرقدرهم‌دارای اراده و«خود آگاهی» واحد وغیر منحرف باشد بازدرحالات مختلف وتحت تأثیرعواطف‌واحساسات و امیال‌متفاوت‌دارای‌واکنش‌های مختلف‌خواهدبود. یکوقت‌سخی ودست‌ودل بازووقت‌دیگر ممسك و بخیل، دریك‌آن‌پردل‌وشجاع و درلحظه بعد وتحت شرائط دیگری بزدل‌وجبان بنظرخواهدرسید .

ولی منظور من جنبه روانشناسی موضوع نبود من از «نظرگاه» ویاباصطلاح غلط رائج « ازنقطه نظر» ۱ اجتماعی میخواهم بحث وتحقیق نمایم که یك فرد آدمی در یك جامعه‌معینی دارای چندگونه شخصیت متفاوت است و نسبت بهر یك از این شخصیت های مختلف‌چه وظائف جداگانهٔ دارد ؟

برای توضیح مطلب عرض میکنم که انسان بر خلاف آنچه مشهور است یك فرد واحد آزاد مستقلی بدنیا نمی آید از

۱ـ نظرگاه ترجمهٔ صحیح Point of View است که مولوی درمثنوی بکار برده وفرموده :

از نظرگاه است ای مغز وجود
اختلاف مؤمن و گبر و یهود

همان روزی که شناسنامه اش صادر میشود ودر آن مینویسند حسن فرزند علی ، نام خانواده مثلا خضراوی محل تولد آبادان، مذهب شیعه تمام شخصیت‌های مختلفه اورا برایش تعیین میکنند این نوزاد مثالی ار این ببعد چه بخواهد وچه نخواهدیك نفرایرانی مسلمان شیعه مذهب اهل خوزستان ساکن آبادان از خانوادهٔ خضراوی پسرعلی و برادر زاده تقی وخواهر زادهٔ زید و نوهٔ عمرواست. این فرد ازاین تاریخ ببعد باین خصوصیات ، نزد مردم شناخته خواهد شد وهیچ قوهٔ درعالم قادر نیست که این صفات را ازوی سلب نماید ولو خودش علناً وقانوناً ازآن دست بکشد و به حکم دادگاه اسم خود را تغییر دهد یا محل اقامتش را عوض کند وازمذهبش دست بکشد وازملیتش استعفا دهد . آنچه واقع شد ، واقع شده تغییرات بعدی همه عرضی خواهد بود وماهیت او را تغییر نخواهد داد اگر آقای حسن خضروای درسن ۱۸ سالگی که سن رشد قانونی است مثلا تابعیت خود را عوض کند و تابع هندوستان بشود مردم باز هم او را دارای اخلاق ایرانی میدانند و اگر خطائی از او سر بزند میگویند «آقا جه توقعی دارید این ایرانیها همه همینطورند !» باز اگر بعلتی مذهب اصلی خود را ترك گوید مثلا مسیحی بشود باز همکیشان جدید او وبرا مانند یکنفر عیسوی آباء و اجدادی نخواهند دانست و اگر عمل خلافی ازاو ببینند میگویند «بالاخره نصف عمرش مسلمان بوده!» چه بساخودتان در بارهٔ کسی گفته‌اند فلانی مثلا اصفهانی است ولطیفه گویا شیرازی است وخوش‌مشرب یا آذربایجانی وغیوراست یا بالعکس گفته‌اید ویاشنیده اید که این اصفهانی ها ممسکند یاشیرازیها باری بهرجهة اندو یاآذربایجانیها زود عصبانی میشوند !

البته این احکام کلی رادر بارهٔ هیچ مردمی نمیشود بدون قید واستثناءجاری کرد زیرا اصفهانی سخی وحتی مبذر وشیرازی

سخت کوش وجدی و آذربایجانی خونسرد هم خیلی پیدا میشودااما مردم وقتی راجع به چیزمعینی عقیدهٔ جازمی پیدا کردندیرممکن است عقیده آنها را عوض کرد واین است که وظائف انسان نسبت به شخصیت های مختلف اواهمیت پیدا میکند زیرا هر یك از ما تنها خودمان فرزند پدرمان نیستیم نمایندهٔ خانواده نمایندهٔ شهر نمایندهٔ ولایت نمایندهٔ کشور نمایندهٔ فرهنك و تمدن نمایندهٔ دین ومذهب ونماىندهٔ اقلیم خود هستیم اعمال ورفتارمانه تنها برحسب مورد خود ما را خوب‌وقابل‌احترام معرفی میکنندبلکه بنمایندگی قهری وطبیعی که از طرف جامعه و فرهنك وتمدن ودین و ملیت وبلد وولایت خود داریم آنها را هم بهمان‌نحومعرفی میکنند و در تکوین عقیدهٔ مردم نسبت بآنها مؤثر و دخیل است . پس مرتبهٔ دیگر که مثلا میخواهید یك رج درسینما ازصف جلو بزنیدیابدون بلیط سوارانوبوس شوبد یا درسرمیزرستوران حرکت خارج از نزاکتی بکنید یا نسبت بفلان خانم رعایت احترام را ننمائیدیادتان باشد که‌همه اینکارهارا اصالتاًازطرف خودتان ووکالتاً ازطرف تمام آن اشخاص ومقامات وشئونی که دربالا ذکر کردم میکنید وقدری بیشترمواظب باشید!

۴۱

کرده‌ای بردیگران نوحه‌گری اندکی بنشین وبرخودمیگری

تجلی روان ایرانی

«جهان بینی» که‌بزبان آلمانی «ولتانشائونك» میگویندودرزبانهای‌دیگرهمان‌اصطلاح آلمانی را بکار میبرند بعنی نظر وعقیده‌انسان راجع بعالم واین‌همان معنی است که‌عرفای قدیم‌ایران همیشه دربرخورد بایکدیگر باجملاتی مانند«عالم راچگونه‌می‌بینی» یا«چه گوئی در باره جهان» تعبیر میکرده‌اند ونظرطرف را درباب عالم وآدم میپرسیدند . برتراند راسل حکیم بزرك‌معاصر انگلیسی دریکی

از آثار خودمیگوید حکمای جهان را میتوان بدودسته عمده تقسیم کرد. آنها که دارای روح «لطیف» ورقیق‌اند و آنهائیکه روح «زمخت» و «سخت» دارندو انواع فلسفه های دنیا مـآلا مظهر یکی از دو روح مختلف است .

دسته اول مدارعقائدشان احساسات وعواطف استودسته دوم بنای فلسفی خودرا بر پایه عقل واستدلال صرف واحتراز از مداخله دادن احساسات استوار نموده‌اند . « هراقلیط »و«انباز قلس» وارسطو دردنیای قدیم و«لاك » و«هابس» وخود راسل دردنیای جدید نمونه‌های بارز دسته اخیر وفیثاغورس وافلاطون‌و فلوتین‌دردنیای‌قدیم‌ووایت هدواسپینوزاو بر گسن‌دردوره‌های‌جدید نمایندهٔ دسته اول‌اند .

آنچه برای ما ایرانیان اهمیت دارد اینستکه فیثاغورس‌و افلاطون و فلوتین هرسه بشهادت تاریخ‌ایران وحکمت قدیم‌ایرانی سروکار داشته اند وحکمت «اشراق»نه تنها بنا به تعبیر باطنی آن درك فیض ونور از مبداء فیاض ونورانی است بلکه لفظاً نیز حاکی از نوع حکمت وفلسفه‌شرقی‌است‌این‌نوع‌فلسفه که درایران باسم « حکمت خسروانی » مشهور بوده وحکمای عارف ایران‌از قبیل شهاب الدین سهروردی وملاصدرا وحاج ملاهادی سبزواری بهترین نماینده‌آن بوده‌اند روح انسان وعواطف بشری را کلید حقایق عالم میدانند وعشق‌ومحبت رامدارزندکی‌میشمارد. شهدای بزرك تاریخ که سر سلسله آنان سقراط و مسیح و حسین بن‌علی هستند این فلسفه را باخون خود بدنیا عرضه داشته‌اند .

بدون تردید ایران در تکوین این فلسفه سهم بـزرك و بسزائی داشته واز روزگاران دیرین عقیده به « باطن» و مخالفت بـا قشریت وظاهراز ارکان « جهان‌بینی» ایرانیان بوده است. این روحیه را ملای روم‌درمثنوی خود به‌انواع‌وسایل‌وطرق‌توجیه

نموده ولی بعقیده من رساترین وزیباترین تمثیل او در توضیح این مطلب حکایت آن نحوی است که برای مردی عامی اعراب راشرح میداد ونصب ورفع کلمات را بیان میکرد وبطور مثال گفت در ضرب زید عمرا زیدمرفوع وعمرومنصوب است ومرد عامی اصرار داشت که بداند زید چرا عمرو را زد. ولی هرچه بیچاره نحوی می گفت این مثل است وبرای توضیح فاعلیت ومفعولیت آورده می شود او قانع نمیشد ومیگفت تاندانم علت زدن عمرو چه بوده قبول نخواهم کرد. تفاوت روحیه معتقدین به عالم «باطن» وپیروان «ظاهر» درهمین است که اولی همه چیز را «نمودی» از حقیقت میداند ومیگوید المجاز قنطرة الحقیقه وای دومی جز محسوسات ومدرکات حاصله از حواس ظاهری چیزی نمیتواند به بیند وبفهمد. نیاکان مادر همه ادوار تاریخ خود ازاین راه رفته اند وامروز علم وفن زندگی مادی بشر را منقلب ساخته واساس مدنیت قدیم رابرهم زده وتمایل کلی اینست که امور باطنی وروحی را نادیده بگیرند. ماهم خواه ناخواه باید خود را با تمایل جدید هم آهنك سازیم و نمیتوانیم دعاوی علوم وفنون را واهی وناچیز شمریم ولی تصدیق صحت دعاوی علم وفن مستلزم ترك طریقه روح واحساسات نیست ودنیای امروز کم کم متوجه میشود که آنچه مایه سعادت انسان است علم محض واستدلال صرف نیست وبنای پایه مدنیت برخود خواهی فردی یااجتماعی حاصلی جز خونریزی و وحشت وتزلزل نخواهد داشت. اگر علم وفن وسیله و«افزار» باشدروح و عواطف غایات ومقاصد راباید تعیین کند واین غایات را بزرگان عالم در زندگی خود مجسم نموده وبجهانیان نشان داده اند.

عرفان وتشیع پایه های اصلی مدنیت ایران بعد از اسلام بوده وریشه هردو درروح ایرانی ودرتاریخ آن جایگیر گردیده وشهادت حسین رکن بزرك این بنای قدیم و مشید محسوب میشود. آنچه

امروز وظیفه تاریخی نسل کنونی کشور ما بشمار میرود بعد از یك قرن از تاریخ اصطکاك مدنیت ما باتمدن غربی اینست که روحیه ارثی و «جهان بینی» دیرینه نیاکان خودرا بشکل این عهدوزمان و بنحوی که قابل قبول ذهن مترقی وعلمی ابنای این روزگار باشددر آوریم

شهادت حسین ودرس باطنی آن برای ما بهترین وسیله تجلی این روح آزاد منشی وترقی خواهی است .

۱۵

« آنچه نیك است از خداست و آنچه بد است ازخودشماست.»

«قرآن .

بیمه وقمار

امروز نوبت سئوال آقای طبرسی است. گفتم که ایشان رسیده اند برای انجام امر نیك و مطلوب آیا توسل به وسائل بدومذموم جائز است یانه؟مثلا اگر کسی بعیادت بیماری برود که مبتلا بمرض صعب العلاجی باشدو بیمارازاو بپرسد که طبیب در بارهٔ من چه گفت آیا جایز است که برای تسکین خاطر و رفع تشویش مریض دروغ بگوید و عقیده واقعی طبیب‌را درباره شدت‌مرض باوابراز نکند، بعبارةاخری آیا واقعاً بقول سعدی «دروغ مصلحت آمیز به‌ازراست فتنه‌انگیز است» یابدتر ازآن؟

مسئله نیك و بدیا بقول قدما «خیروشر» از روزگاران قدیم فکر بشررا بخود مشغول داشته ودرهریك ازادیان و فرق فلسفی بنحوی خواسته اند آن را توجیه کنند البته آسانترین‌راه اینست که اساساً وجود آنرا منکرشویم و بگوئیم نیك و بد از امور نسبی واعتباری است ووجود حقیقی و خارجی ندارد . آنچه بنفع وصلاح جامعه است نیك وآنچه مآلا بضرر آنست بدمحسوب میشود ویك چیز ممکن است درنزد قومی خوب وپیش قوم دیگر بدومذموم باشد. مصائب قوم عند قوم فوائد .

تمایل مکتب فلسفی جدید که آنرا «اصالت تحقق منطقی» مینامند اینست که اصولا کلیات و مقولاتی که پایه منطق و فلسفه قدیم محسوب میشد وتا این اواخر مورد قبول کلیه متفکرین بود جز اسامی بلامسمی و تقلیدی از طرز تشکیل و ترکیب جملات نحوی نشمارند و فقط جزئیات و احاد و افراد اشیاء موجوده را دارای واقعیت و وجود حقیقی بدانند و بنا بر این برای کلیاتی از قبیل عدالت، حقیقت، رحم، مروت، اخلاق وغیره جزوجود ذهنی و اعتباری قائل نشوند.

البته این قول مکتب «شکاکیون اخلاقی» است و خیلی تازگی هم ندارد زیرا سوفسطائیان قدیم یونان نیز نظیر این تعلیمات را میدادند وما از بررسی تاریخ استنباط می کنیم که در هردوره وعصری که چنین تعالیم وعقائدی در یك جامعه رائج شود باید فاتحه آن جامعه را ازلحاظ سیاسی و اجتماعی خواند و باز میدانیم که حتی نابغه‌ای چون سقراط باهمه کوششها وزحماتی که برای دفع شر این دسته بکار برد توفیق نیافت وخودش هم دراین راه جام شهادت نوشید و بفاصله کمی یونان با آن عظمت بکلی مضمحل ومنقرض شد.

توجیه دیگر که از ابداعات خود ما ایرانیان بوده و حقاً یکی ازتعالیم موثروعمیقی است که این سر زمین بعالم فرهنگ و مدنیت جهان داده قول بوجود مستقل وحقیقی دو عامل خیروشر است. یعنی در عالم خلقت دو عامل مجزا وخلاق در کارهستند که یکی منشاء همه خوبیهاست و مظهر آن نور و روشنائی است و دیگری منبع همه بدیها وزشتیها است ومظهر آن تاریکی. این عقیده «ثنویت» ازقدیم الایام تا به امروز کلیه دینها وفلسفه ها و آراء اجتماعی وسیاسی راتحت نفوذ خود قرارداده است. در دین یهود ومسیحیت هم رخنه کرده وحتی قبل ازشیوع دین مسیح بوسیله

دین مهرپرستی اروپا و افریقای شمالی را هم مسخر کرده بوده
بعد ازمسیح نیز فرقه مانویان آنرا به اقاصی بلاد مشرق برده‌اند
دردوره خودمان پرفسور «جود» مشهور بعد از سالها «شکاکیت»
و بیعقیدگی اخیراً کتابی نوشته باسم « الوهیت ومسئله شر» و در
آن تمایل خود را به این رای اظهار داشته و میگوید که بعد از
تفکرات بسیار برمن مسلم شده که عقیده به خدائی که مظهر « نیکوئی »
باشد و درعین حال « فعال مایشاء» معقول نیست مگراینکه بگوئیم
که خالق نیکی برضد یك عامل رکود و سکون وفساد و شر در
مبارزه و تلاش است وعالم خلقت عرصه این نبرد محسوب میشود
و انسان هم از وسائلی است که این قوه خلاقه برای پیروزی بر
«اهریمن» بوجود آورده‌است .

البته آنچه من شخصا معتقدم و بهیچوجه مایل نیستم کسی
را بآن دعوت کنم اینست که آنچه بدی است از « نقص» و « فردیت»
و « محدودیت» خود ما است .

وجودمطلق وغیر متعین جز کمال نیکی وزیبائی وراستی
چیزی نیست. آب دریا هیچوقت نمی گندد اما بر که های کوچك
زود فاسد میشوند . راه فرار از بدی و غلبه بر آن شکستن این
« قید »ورجوع به« اصل » و « کل» خواهد بود .

باری همه اینها مقدمه بود برای اصل مطلب واگر کسی
واقعاً باین بحث علاقمند باشد کتابهای زیرراتوصیه‌میکنیم :

۱ . مثنوی مولوی ۲ . کتاب پرفسورجود که‌در بالااشاره
کردم ۳ . باز کتاب‌دیگری از« جود» بنام « فلسفه‌سیاست‌واخلاق»
و٤. مقالات برتراندراسل بنام« عرفان‌ومنطق»۵. « نسبیت اخلاقی»
بقلم پرفسور وسترمارك .

چون مبنای بحث معلوم شد اکنون‌میپردازم باصل‌سئوال
آقای‌طبرسی که‌آیا برای نیل به نیکی استفاده ازبدی جایز است

یا نه؟ جواب این سئوال را باید در مقالات قبلی جستجو کرد. در آنجا گفتم که بنظر من غایت زندگی عبارت است از « پرورش نفس فردی بوسیله خدمت اجتماعی » بنابراین توسل به زشتی و بدی برای حصول نیکوئی با چنین تعریفی اساساً سازگار نیست زیرا اگر اصل وعمده پرورش وتکمیل نفس باشد ارتکاب بد اول اثرش در نفس مرتکب خواهد بود وقبل از اینکه تاثیر اجتماعی نیکوی خود را ببخشد خلاف منظوررا در نفس کسیکه آنرا مرتکب شده حاصل مینماید و بعلاوه اگر خدمت اجتماعی را وسیله تکمیل وتهذیب نفس بدانیم هر جا که تعارضی حاصل شد باید برله اولی فتوی دهیم و غایت اصلی را پیروی کنیم منتها دراغلب موارد مثلا در مورددروغ مصلحت آمیز در تعریف دروغ اشتباه میکنیم زیرادروغ بواسطه استفاده سوئی که از آن میشود بد است نه فی نفسه واگر الاعمال بالنیات درست باشد دروغ واقعاً «مصلحت» آمیز بمعنی مصلحت وخیرعموم ونه « مصلحت کاذبه» خود شخص دروغگو بنظر من البته جایز است.

ایراد دیگری که بر توسل به «شر» برای حصول خیر وارد است باید به روش ریاضیات توضیح داد. میگویند قمار ضد« بیمه» است زیرا بیمه وسیله دفع وتقلیل اثرات «خطر» است و« قمار» برعکس ایجاد «خطر مصنوعی» است بعقیده من ایجاد شری که اثرات آن خواه وناخواه دامنگیر جامعه خواهد شد برای حصول خیر مثل اینست که برای بیمه کردن متوسل بقمار شویم یعنی برای دفع یك خطر خطردیگر ایجاد کنیم واین البته معقول نیست.

امیدوارم سئوال را بدرستی پاسخ داده باشم. درهرحال اگر جواب کافی ومقنع نبودخواهشمندم بکتابهائی که توصیه کردم رجوع فرمایند.

گاندی و معتمدی

بندرت اتفاق میافتد که در روزنامه ها و منبدرجات معمولی مطبوعات چیزی پیدا شود که من بتوانم ازآن استفاده کنم ودراین ستون مورد بحث قرار دهم زیرا بدبختانه آنها بقدری در امور شخصیه وجزئیه وعوارض غیرذاتیه مستغرق شده اند که کمتر به مطالب کلی واساسی میپردازند مگر گاه گاهی که در این افق ظلمانی برق ساطعی بدرخشدو دولت مستعجلش بهمان سرعتی که آمده بسر آید و باز تاریکی معتاد افق رافرا گیرد .

نامهٔ که آقای معتمدی سفیر کبیر پیشین ایران درهندوستان در باب علل استعفای خود از منصب سابق بوزارت امور خارجه نوشته وروزنامه اطلاعات رونوشت آنرا منتشر کرده بود یکی از جمله این لمعان های استثنائی مطبوعات محسوب میشود . درروانشناسی مخصوصاً قسمتی که باروحیات وعقائد شخصی سرو کار دارد بحثی است بنام «تبدیل قلب» یا جذبه که اگر بخواهیم به اصطلاح معمولی تعبیر کنیم باید «توبه» بگوئیم . معنی این اصطلاح این است که انسان بغتتاً و بطور غیرمنتظر رویه وسبك زندگی خود را تغییر دهد وروشی را که سالها و بلکه یکعمر تعقیب میکرده وعقائدی را که درسر داشته ترك گوید وطریقه جدید وافکاری نوبجای آن بگزیند .

سابقاً تصور میکردند این حالت «قلب ماهیت» درواقع یك اثر آنی وناگهانی است ولی امروز روانشناسی تحلیلی نشان داده که این امر نتیجه یك « تعارض ذهنی» است که ممکن است سالها درشخص بحال کمون واختفا بوده ومنتظر بهانه یا باصطلاح «پارسنك» آخری باشد که توازن را بهم زند وتفوق را بیکطرف این «جدال فکری» بدهد وآنرا بر روح ووجود انسان مستولی

سازد البته کسانیکه ناظر این حالت هستند چون آنرا مسبوق بسابقه‌ظاهری نمی بینند تصور میکنند که این امر ناگهانی وغیرمترقب بوده وحتی خود شخص هم اغلب بلکه همیشه از علت واقعی آن غافل وغیرآگاه است ولی حقیقت همانست که گفتم واین «نموده» از فعل وانفعالات باطنی «ذهن ناهشیار» انسان محسوب میشود .

من از خواندن نامه آقای معتمدی اینطور فهمیدم که ایشان هم دچار یك چنین حالتی شده اند حالتی که فقط برای بزرگان و اشخاصیکه دارای روح ما فوق عادی باشند دست میدهد همان حالتی که برای پولس حواری در راه شام دست داد و غزالی در کتاب «منقذمن الضلال» تشریح کرده وجلال الدین رومی از ملاقات باشمس تبریزی احساس نموده یعنی حالت انتباه وعبرت شدیدی که تمام قوای روحی انسانرا ازاین پس متمرکز در راه حصول مقصود ومنظور واحدی میسازد که سالها بآن عشق و علاقه داشته ودرپی آن بوده ولی قیود مادی واجتماعی و بقول حافظ «تخته بند» بودن به تن تعقیب آنرا اجازه نمیداده است .

آقای معتمدی دراین نامه که بعقیده من لفظاً ومعناً یکی از شاهکار های نویسندگی دوره مشروطیت باید بشمار آورد و بمصداق هرچه ازدل برون آید نشیند لاجرم دردل دارای فصاحت و بلاغت طبیعی وغیرتصنعی است نکاتی را مطرح کرده اند که از اساسی ترین وعمیقترین مسائل زندگی اجتماعی و سیاسی کشور مامحسوب میشود . تعالیم گاندی وانقلاب فکری بزرگیکه اکنون در هندوستان یعنی مقر مأموریت سابق ایشان در حال غلیان و تکوین است گویا در روحیه حساس و متفکر ایشان چنان تأثیری نموده که با اقتدا بخود گاندی که در سن جوانی حرفه مختار و زندگانی عادی و آتیه درخشان وکالت دعاوی را ترك کرد و در راه جهاد برضد عوامل بدبختی و تیره روزی هموطنان

خود قدم برداشت میخواهند ایرانیان را بیدار و متنبه سازند و از عواقب غفلت و فسادی که در آن منهمك شده‌ایم مارا آگاه نمایند.

درخاتمه نامه آقای سفیر کبیر سابق ما در هندوستان از زندگانی اداری و سوابق دولتی و حسن خدمات خود ذکری بمیان آورده‌اند تا بمدد آنها عمل خودرا در نزد اهل ظاهر موجه قلمداد کنند ولی بنده عرض میکنم که تمام آنچه ایشان در عرض عمر اندوخته و آموخته‌اند درقبال این نامه چند سطری عبث و باطل بوده و برخلاف توهم ایشان همین نامه و محتویات مختصر آن است که تمام دوره خدمت وتجربیات اداری و اجتماعی ایشان را قدر وارزش میبخشد. هرچه در آن دوره گفته‌اند جمله قیل‌وقال بوده وآنچه دراین رساله باز نموده‌اند جلوه عالم ذوق وحال است.

تمام ترقیاتیکه در عالم نصیب نوع بشر شده و میشود بعقیده من علی‌رغم آن چیزی است که معمولا به‌عقل سلیم یا مآل اندیشی تعبیرمیکنند. اگر بنابود در برابر سنت‌پرستی واقتدا براه و رسم آباء اولین پهلوانان و پیش آهنگانی پیدا نمیشدند که قدم درجاده نکوفته بگذارند و با ابراز جرأت و شهامتی نظیر آنچه آقای معتمدی نشان داده قد علم کنند در هیچیك از شئون زندگی انسان تغییری عارض نمیگردید و ترقی که خود از انواع تغییراست حاصل نمیشد اگر کسانی نبودند که پشت‌پا بمصالح شخصی وفردی بزنند وچشمها را از زیرپای خود برداشته ونگاهی بافق اعلی بیندازند وآمال‌وهدفهای دورتر و بلندتری‌را بما کوته‌نظران نزدیك بین بنمایند وصول نوع انسان باین‌مرحله از فرهنك وتمدن چگونه ممکن‌میگردید؟

آقای معتمدی شاید تصور کرده‌اند که با ترك زندگی سیاسی و اداری و خروج از زمره «جنابان» و «رجال» بخود ومقام وحیثیت اجتماعی‌خویش لطمه زده‌اند ولی‌من‌قول‌میدهم که

قدر ومنزلت معنوی ایشان در نزد اهل دل وایمان صدچندان شده و نامشان را تاریخ در ردیف بزرگان و مصلحین قوم جاویدان خواهد ساخت .

برای اثبات این نکته سئوال میکنم که کدامیك از ما میتوانیم بدون مراجعه بتاریخ بگوئیم صدراعظم‌های فتحعلیشاه مثلا چند نفر و چه اشخاصی بودند وحتی پردور نرویم غیراز میرزا تقی‌خان فراهانی از صدور دوره ناصری کدامیك را مردم عادی ایران میشناسند و باحوالشان آشنا هستند و بازهم نزدیك‌تر بیائیم از نخست‌وزیران همین دوره مشروطه نام چند نفر را شاگردان دبیرستان‌ها شنیده‌اند ؟ درصورتیکه مطمئنم عشقی را مثلا هر بچه ایرانی که خواندن‌و نوشتن یاد گرفته‌میشناسد واشعاروطنی‌وحماسی او را با شوق و رغبت از بر دارد و اسامی اغلب آن رجال و سیاست‌مآبانی را که آن مرحوم در مستزاد مشهور خود ذکر کرده با اینکه هریك در دوره خود (وشاید درهمین دوره) نام ومقامی‌داشته‌اند همو بوسیله این‌شعرمخلد ساخته والا تاریخ برای آنها چندان قدر و قیمتی قائل نیست تا ذکر نامشان درصفحات آن تکرار شود .

۱۷

مرغ یاتخم‌مرغ؟ مردی را در نظر بگیرید که بسبب لهوولعب وبطالت واسراف ازاوج عزت و توانگری به‌قعر فقر و مذلت افتاده و بانهایت عسرت ومشقت زندگی‌را بسر میبرد . برای چنین موجودی چند راه چاره باز است ؟ بنظر من باید اول کلاه خودرا قاضی کند و به‌بیند با قوه وقدرتی که درخود سراغ دارد و وضع بنیه ومزاجش آیا میتواند بکارمفیدی بپردازد یا محکوم است مادام العمر تن بدر یوزه دهـد . اگر شق ثانی صدق کرد.یا شرافتش اجازه عار گدائی میدهـد,یا مانع است .

اگر وجدانش منع کرد بهترین راه رهائی ازمذلت بقول ژاپونیها «هاراکیری» است که گرچه شرعامذموم شمرده‌میشود ولی کسیکه در دنیا نتوانست گلیم خودرا ازآب بیرون کشد وتمام عمر سربار وطفیل دیگران بود در عالم اخروی‌هم بهرصورت چندان امیدی ندارد ویك معصیت روی تمام معاصی‌دیگر آنقدرها تفاوتی برای او نخواهد داشت.

پس‌یاباید کار کند یا بگدائی‌تن‌دردهد وشق ثالثی‌موجود نیست زیرا برفرض بخواهد از دوستان وآشنایان‌هم وامی بگیرد و مساعدتی بطلبد کمك آنهاهم باعتبار این‌خواهد بود که او بکار بپردازد و از نمره آن قرض خود را ادا کند وجز کار کردن راه شرافتمندانه ومؤثری نیست.

ملت‌ها نیز در این مقام با افراد فرقی ندارند آنها هم اگر بخواهند خود را از فلاکت وعقب‌ماندگی‌نجات دهند یا باید عار گدائی را قبول کنند و ریزه خوار اجانب شوند و یا شب و روز و روز و شب کار کنند و کم بخورند تا اگر سرمایه بقرض گرفته‌اند وام خود را ادا کنند. و اگر دست استمداد بجانب دیگران دراز نکرده‌اند خود باندوختن سرمایه بپردازند. این ناموس طبیعت است و هیچ استثنائی ندارد. همچنانکه مرد فقیر و مقروض باید بیشتر از شخص توانگر کار کند ملت فقیر و عقب مانده هم باید بجبران عقب‌ماندگی بیشتر وسریعتر وجدی‌تر کار کند تا خودرا برساند.

تا اینجا خیال نمیکنم عرایضم مخالفی داشته باشد اما سرمنشاء افتراق درهمین‌است وبانکته‌ایکه الان ذکر خواهم کرد شروع میشود. درشماره هفته گذشته وعده دادم که مطالب عمده نامه آقای معتمدی‌را مورد بحث قراردهم. ایشان‌دونکته‌فوق‌العاده مهم تذکرداده‌اند. یکی‌اینکه عقیده خودرا درباره علل خرابی

اوضاع کشور اظهار داشته‌اند، دیگر اینکه راه چاره را بنظر خود نشان داده‌اند .

علت خرابی اوضاع را از قول یکنفر روزنامه نویس امریکائی که بایران آمده چنین خلاصه میکنند ؛ «فقر اقتصادی، سوء سازمان اداری و فساد اخلاقی» ولی اضافه مینمایند که «بعقیده من اختلال سازمان اداری» سر منشاء است و دوعامل دیگر نتیجه آن هستند . پس اگر دستگاه اداری را اصلاح کنیم . فقر و فساد از میان میرود .

بنده متأسفانه با این عقیده نمیتوانم موافقت کنم و در تمام مدت عمرم هروقت با این استدلال غلط که ناشی از خلط علت و معلول است روبروشده‌ام با کمال جدیت آنرا رد کرده‌ام . درست توجه کنید نتیجه این تشخیص چیست ؟ اگر بخواهیم آنرا از نظر منطقی تحلیل کنیم اینطور میشود :- چون سازمان اداری ما فاسد است، امور اقتصادی که در دست دولت افتاده دچار اختلال شده ومردم رو بفقر میروند و فقر باعث ایجاد فساد اخلاق میشود ! این استدلال ممکن است روی کاغذ بنظر چندان مغالطه آمیز نرسد ولی اگر درست دقت کنید والفاظرا تحلیل نمائید ناچار از خود میپرسید سازمان اداری چرا از اول خراب شد ؟ اساساً سازمان اداری یعنی چه ؟ مگر سازمان اداری غیر از اجتماع عده‌ای مردم است که برحسب قاعده ومقررات معینی بروش و اسلوب تقسیم کار انجام وظیفه مینمایند ؟ مگر این قواعد ومقررات را جز نظائر همان اشخاص وافراد وضع کرده ومیکنند ؟ پس این «اختلال سازمان» یا «فساد دستگاه» یکمرتبه مثل شیطان در بهشت از کجا پیداشده ؟

فقر اقتصادی هم کذلك، انسان یا از تنبلی و بیکارگی فقیر میشود یا در نتیجه اتفاقات سوء . اگر بعلت ثانی باشد میتواند آنرا جبران کند . اما اگر طبیعت فاسد شد و به بطالت عادت کرد دیگر

علاج ندارد. پس درست برخلاف آنچه آقای معتمدی اظهار داشته‌اند بنده تصور میکنم اگر سلسله علل ایشان را کاملا معکوس کنیم صحیح‌تر میشود یعنی در اجتماع‌هم مثل افراد اول روحیه و اخلاق خراب میشود بعد اوضاع اقتصادی مختل میگردد و بالاخره در نتیجه هردو طبعاً دردستگاه اداری فساد روی میآورد.

۱۸

افسانه سازمان

گر میان مشك تن را جا شود
وقت مردن گند او پیدا شود

مشك‌را بر تن‌مزن بردل بمال مشك‌چبود نام پاك‌ذوالجلال
ای برادر تو همین اندیشهٔ مابقی تو استخوان و ریشهٔ

تعبد انواع گوناگون دارد اما بدترین نوع آن بنظر من تعبد علمی است که شخص بدون تحقیق و تحری یکمشت اصطلاحات رائج و مشهورات غیرمدلل را صرفاً بتقلید کسانیکه برای آنها معرفت ومرتبهٔ علمی قائل است استعمال کند و استدلال و برهان خودرا برآن‌مقدمات استوار سازد یکی‌از این مشهورات غیرمدلل مسئله «سازمان» است که در کشور ما اخیراً فوق‌العاده مقبولیت و رواج یافته ولی هنوز کسی‌پیدا نشده بپرسد این کیمیای‌معجزاتر که‌شفای همهٔ‌دردهای‌اجتماعی‌است و این‌افسون کار گر که گشاینده همه طلسمهای بازنشدنی‌است چه‌معنی‌دارد.

در لغت سازمان ترجمهٔ تحت اللفظی است از کلمه «اور- گانیزاسیون» فرنگی و آنهم بنوبهٔ خود اقتباس ازلفظ اور گان یونانی‌است که قدمای‌ما آنرا ارغنون میگفتند ملای روم در قطعه معروف‌خود راجع بسیرنفس‌درمراحل‌مختلفه وجود بعدازذکرعالم جماد و نبات و حیوان وانسان و ملك میفرماید:

پس‌عدم گردم‌عدم‌چون‌ارغنون گویدم کانا الیه راجعون

فارسی ارغنون همان ساز است و چون درآلات موسیقی

مضرابی باید پرده‌ها را با هم کوک کرد تا هم‌آهنگی و باصطلاح
فرنگی‌ها رمونی پیدا کنند بنابراین بقیاس موسیقی بدن انسان را هم
وقتی اعضا و قسمتهای آن خوب کار میکند و مزاج سالم است میگویند
«ساز» است و تن ناساز یعنی بدن ناسالم و کلمات ساز گار و ناساز گار
هم مشتق از همین لفظ اند این معنی مجازی بتدریج از بدن فرد انسانی
به هیئت اجتماع هم سرایت کرده و مخصوصاً در قرن نوزدهم که
علوم طبیعی رشد و کمال یافتند لفظ ارگانیزم را برای واحد موجود
زندهٔ که دارای اعضای متعدد با وظایف مختلف باشند مصطلح
ساختند و بقیاس با آن علمای اجتماع واحد اجتماعی را دارای
زندگی و وجودی مستقل از جمع حیات افراد آن نمودند و جامعه
را دارای سازمان یا اورگانیزاسیون دانستند کم کم سازمان برای
هر گونه ترتیب و تدبیری برای اداره کردن کار معینی که مستلزم
همکاری و در عین حال تقسیم کار باشد مثل ادارات و احزاب و
حکومت ها وغیره معمول گردید تا بدرجهٔ که اساساً اهمیت فرد
انسانی که واحد متشکله آنها است از نظرها دورشد و دور لفظ
سازمان را هالهٔ ازقدس وحرمت وتأثیر سری و غیبی فرا گرفت.

در اینکه اساساً تشبیه هیئت اجتماع به بدن انسان قیاس
مع الفارق و تمثیل غیر موجهی است صحبت ها رفته که اینجا محل ذکرش
نیست ولی بالفرض که واقعاً هم صحیح باشد وجوب سازمان و اهمیت
آن نباید مانع ازاین گردد که مقام اصلی افراد ولزوم تربیت آنها
شناخته شود زیرا اگر درست دقت کنیم «سازمان» جز «تربیت و
مهیا کردن افراد برای همکاری از روی ترتیب معینی» نیست و
درحقیقت سازمان دادن صحیح یعنی پرورش افراد برحسب نقشهٔ
معین واینکار تنها با نشستن پشت میز وطرح نقشه در روی کاغذ
صورت نمی پذیرد بلکه اول قدم حاضر کردن ذهن افراد و تلقین دستور
سازمان در روح آنهااست متأسفانه آنچه ما بنام سازمان شناخته ایم

همان (دستور سازمان) است نه خود آن زیرا اصل سازمان «هم آهنگی افراد است درانجام کار معینی ازروی طرح معلوم» ولی ما فقط به تنظیم طرح قناعت میکنیم و آنرا سازمان میخوانیم وهمه‌هم تعبداً استعمال این اصطلاح را از یکدیگر تقلید مینمائیم بدون اینکه تأمل کنیم و بپرسیم سازمان یعنی چه ؟

در یکی از کتابهای اقتصادی مثالی خوانده‌ام که برای تشریح وظیفهٔ سازمان وفوائد آن فوق العاده مناسب است این مثال را دانشمند اقتصادی مؤلف کتاب برای رد دلیل کسانی آورده که تمام آثار و نموده‌های اجتماعی را نتیجهٔ مقدورات طبیعی و اقتصادی میدانند و میگوید فرض کنید در یك سالن سینمای بزرگی نشسته‌اید که سه مخرج به بیرون دارد اگر غفلتاً حریقی اتفاق بیافتد و مردم با دستپاچگی و وحشت زدگی بدون رعایت نظم و ترتیب معینی رویهم بریزند و برای نجات خود یکدیگر را پامال کنند نتیجه چه میشود؟ البته تعداد تلفات زیادخواهدشد و تازه معلوم نیست که همه بتوانند خودرا از آتش نجات بدهند ولی اگر همه این تماشا کنندگان قبلا بردیف‌های معین تقسیم شوند و برای هرردیفی یك درخروج معینی تخصیص داده و بآنها گفته باشند که هرردیف بترتیب نزدیکی به درآهسته و بدون جار و جنجال بصف یك یا دو باید بیرون بروند قطعاً نتیجه بهتر خواهد بود در صورت دوم البته مقدورات طبیعی فرقی نکرده تعداد در های خروج همان سه تا است وزیاد نشده ولی بعلت نظم و ترتیبی که بواسطهٔ اطلاع قبلی مردم واجرای دستور ازطرف آنها حاصل گردیده ازوقوع حادثهٔ ناگواری جلو گیری بعمل آمده است .

مقدورات طبیعی واقتصادی بجای خود صحیح است، همچنین سازمان درست نهایت لزوم را دارد ولی همه اینها بفرض این است که افرادی باشند و این افراد با سازمان صحیح از این منابع

طبیعی استفاده نمایند پس اصل فرد است و روحیه و استعداد او و برای حاضر کردن افراد جز تربیت آنها چارهٔ نیست منتها خود این تربیت هم باید از روی ترتیب صحیح و برای هدف معینی باشد .

۱۹

واعظت خفته است و تو خفته
خفته را خفته کی کند بیدار

توهم دربارهٔ تربیت

تربیت یعنی مهیا و آماده کردن کودکان و جوانان برای زندگی در جامعه . اساس زندگی اجتماعی البته تحصیل معاش و گذران حیات است . پس اهم مقاصد تربیت آموختن حرفه و شغلی است به جوانان که بتوانند پس از خروج از تحت ولایت ابوین و وصول بسن مقتضی نان خود را بدست آورند و سربار دیگران نباشند.

هر جامعهٔ دارای محیط مخصوص و اقلیم اخلاقی معینی است که بمرور زمان و در نتیجهٔ تحولات و انقلابات و تطورات تاریخی بوجود آمده است و هر محیط موازین و مقتضیات خاصی دارد که افراد باید خود را «درخور» [1] آن کنند و چه از روی عمد و هوشیاری و چه لاعن شعور از روی ناخودآگاهی خواه ناخواه هر فردی میکوشد که خودرا با محیط متناسب و موافق و سازگار نماید و راه و روش خود را برحسب توقعات و انتظارات و موازین مسلم آن تعدیل کند وگرنه سرنوشت او سرنوشت بزهکاران و مطرودین جامعه خواهد بود .

طبیعی است متصدیان تربیت نسل جوان (درصورتیکه اساساً

۱ـ درزبانهای فرنگی خودرا درخور محیط کردن «Adaptation» است که فعل متعدی است ولی من هرچه کردم نتوانستم برای آن فعل فارسی مناسبی بسازم . لغات عربی که معمولا برای این منظور بکار میرود همه نامناسب اند .

تربیتی باشد زیرا تعلیم غیر از تربیت است) هرقدرهم شخصا دارای افکار وآمال عالی و بالاتر ازموازین مرسوم جامعه خود باشند بازهم در « قالب ریزی » ارواح و نفوس دست پرورد گان خود ناچارند ازهمان مصالح رائجه درجامعه استفاده کنند والا نمیتوانند زیاد دوام آورند ومحیط با فشارغیرمحسوس خود بتدریج افراد نامتجانس ودارای افکارخاص وغیرمأنوس را طردمیکند وبجای آنها عناصریکه بیشترتمایل دارندخود را «درخور» آن سازند روی کارمیآورد .

خوشبختانه انسان برخلاف سایرحیوانات درمقابل محیط عامل منفعله صرف نیست اگر چنین بود این همه ترقیات شگرف و پیشرفت های مهم نصیب اونمیشد . تمدن چیزی غیراز بسط و افزایش میزان تسلط انسان برمحیط وطبیعت نیست وانسان نباید در مقـابل محیط تسلیم صرف باشد . رواج عقائد « جبری » در اواخرقرن نوزدهم وسرایت آنها به علوم طبیعی واجتماعی روحیهٔ بوجود آورده است که از «جبر» متدینین قدیم بهتر نیست وبلکه بواسطه متکی بودن بعلم و یا اقلا ادعـای اتکای به اصول علمی برای جامعه بشری خطرناکتر از جبر دینی خواهد بود و عجب اینجا است که همان اشخاصی کـه معتقد به اینگونه «جبر» هستند بیشتر ازهمه اصرار دارندکه مبانی جامعه را تغییرات عنیف دهند و سازمان آنرا تجدید کنند . گوئی تناقض بین این دو نظر را درك نمیکنند .

حقیقت اینست همانطور کـه یکی از ائمه بزرك شیعه [1] فرموده « لاجبر ولاتفویض ولکن امر بین امرین » هم محیط در فرد تأثیردارد وهم افراد درصورتیکه بعضی شرائط موجود باشد میتوانند محیط خودرا عوض کنند وزمینه رابرای ایجادو پرورش

۱ ــ گویا امام جعفرصادق است .

سنخ و نوع افراد بهتری تهیه نمایند اهم این شرایط یکی اینست که عقائد وافکار واصولی که مبنای مدنیت یك جامعه‌است وطرز فکرو روحیه افراد را تعیین میکند کم کم ازرواج و اعتبار بیافتد و بزرگان وپیشقدمان و متفکرینی پیدا شوند که آمال و هدفهای عالیتر و بهتری را درنظر مردم مجسم نمایند واحساسات آنها را برانگیزند تا دردلهای آنها شوق ورغبتی پدید آید ومیل‌واراده وصول به چنین غایات و مقاصدی در آنها ایجاد شود پس یا دفعتا ویا بتدریج محیط ومقتضیات آن تغییر میکند و «هدف تربیت» هم بالطبع عوض میشود و موازینی که برحسب آنها باید تربیت جوانان بعمل آید از نو تجدید میگردد و بالنتیجه محصول «کارخانهای آدم‌سازی» افرادی‌خواهند بود که‌دارای «علامت» تازه‌ای‌هستند.

اینجا اشتباه کسانی که همواره توقع‌دارند تمام اصلاحات از بالا و بوسیله دولت انجام گیرد معلوم میشود زیرا دولت هرقدر قانون بگذراند ومقررات وضع کند و دستورات صادر نماید قادر نخواهد بود «اقلیم فکری» و «محیط روحی» جامعه را عوض کند. این کار بدست خود مردم انجام میگیرد. ذوق عامه و یا «روحیه» جامعه را نمیتوان با وضع قوانین آنهم درمدت کوتاهی تغییر داد بلکه قضیه کاملا معکوس‌است وقوانین‌ومقررات آئینه هائی هستند که روحیات و وجدان اجتماعی مردم را منعکس میسازند وتا این «وجدان» عوض نشود وروحیه مردم تغییر نیابد ثمره آن که قوانین مفید و دولت صالح و سازمان صحیح باشد بدیدار نخواهد شد.

کسانی ممکن است ایراد کنند که آن استعداد و جربزهٔ که برای‌تغییر دادن‌واصلاح محیط لازم است درهمه نیست واینکار افراد نابغه وداهیه لازم دارد البته این تا اندازهٔ صحیح است اما نکته اینجا است که پیدایش نوابغ وبزرگان نیز بسته باینست که

زمینه فکری برای ایجادشان قبلا بوسیله متفکرین واصلاح طلبان دیگری فراهم شده باشد و نصیحت من بهمهٔ این طالبان اصلاح اینست بجای اینکه خود را نابغه فرض کنند ودر پی دعاوی بزرك بروند وظیفه کوچکتر ولی مهمتر را قبول نمایند و سعی کنند با نشرافکارجدید وتأکید لزوم ترقی فکری و روحی زمینه محکم و ثابتی برای ظهور یك چنین مصلح بزرگی که لامحاله روزی پیدا خواهد شد واین مهمرا انجام خواهد دادفراهم آورند.



نوروز درونی

فصل جنبش و رستاخیز طبیعت ، هنگام جنبش و رستاخیز دلهاست

زکوی یار میآید نسیم باد نوروزی
ازاین باد ار مدد خواهی چراغ دل برافروزی
طریق کام بخشی چیست ؟ ترك كام خود كردن
کلاه سروری آنست کز این ترك بردوزی

انسان درمقام ارتباط با طبیعت وتلاش در راه درك اسرار وحقایق خلقت، بنابرسرشت و فطرت خود، همیشه تمایل دارد که مجهولات را بوسیله معلومات کشف کند و آنچه را نمیداند یا برای او لایدرك است، با تشبیه وتمثیل یعنی با توصیف ومقایسه آن با آنچه که درنزد اومحسوس ویااقلا متصوراست ادراك نماید بنابراین هرچه ازحدود حس ولمس و درك مستقیم تجاوز كرد و متعلق بعالم معقولات و معنویات شد ، درکش جز باتمثیل و کنایه ورمز واستعاره ، برای عقول وافهام عادی میسر نخواهدبود و از اینجااست که مجاز و کنایه ورمز ونشانه در زندگی اجتماعی بشر ، ازاوائل دوره تاریخ وماقبل تاریخ ، مقام مهم و بزرگی را داشته وعلوم مادی وطبیعی وحتی ریاضیات هم که مسائل آنها جزوحقایق ثابته ومسلمه محسوب میشود ، اگر درست نگاه کنیم ، چیزی جز علائم و رموزی ازحقایق مطلق و غیرقابل ادراك مستقیم نیستند واگر کسانی باشند که ازاین امر تعجب کنند ، کافی است که قدری تعمق نمایند و عجزو کوچکی ومحدودیت وجود انسان را در قبال

عظمت و قدرت و عدم تناهی طبیعت قیاس کنند ؛ آنوقت میفهمند که چرا همیشه بزرگان عالم در خطاب بهافراد عادی و نفوس مادی بشر بزبان مجاز و تمثیل سخن گفته و بقول خودشان دریا را در کوزه ریختهاند .

از جمله شئون و سنن اجتماعی ، اعیاد و جشنهای سالیانهاست که هرقوم و ملتی بنا بمقتضای اقلیم و محیط خود دراقامه آنها از زمانهای بسیار قدیم سعی و اصرار داشته و این عمومیت و استمرار خود میرساند که در نهاد انسان چیزی است که فطرتا او را مایل به برپاداشتن روزهای معینی با تشریفات و آئین مخصوص مینماید و بعبارت واضحتر اینگونه روزها بامراسم خاصه خود رمزی از یك امر باطنی است و نشانهای از یك حقیقت درونی ، همچنانکه عید میلاد مسیح بمرور ایام علامت صلح و صفا گردیده ، نوروز هم بعقیده من کنایه از رستاخیز روحی و احیای معنوی است .

در این فصل ، خاصه در کشورهائیکه از حیث اقلیم با ایران شباهت دارند ، طبیعت چنان یکمرتبه از خواب خزان برمیخیزد و بطوری آثار جنبش و زندگی بارز و نمودار میگردد که آیه « یحی الارض بعد موتها » مصداق کامل پیدا میکند و این اثر نه تنها در عالم ظاهر هویداست ، بلکه در ارواح و نفوس افراد انسان نیز پدیدار میشود . فرمایش مولوی معنوی راست میآید که :

گفت پیغمبر باصحاب کبار — تن مپوشانید از باد بهار
کانچه بر شاخ درختان میکند — بر تن زار شما آن میکند

البته جای شگفتی نیست که از میان همه اعیاد و جشنهای باستانی تنها این عید در مذهب شیعه راه یافته و ادعیه و اذکار مخصوص برای اقامه آن نوشتهاند تا منزلت و مقام آن محفوظ ماند و مرتبه قدس و حرمتش مسلم گردد در افسانههای پیشین هم تحویل آفتاب به برج حمل کنایه از این بود که خدای آفتاب بعد از مرگ دوباره

زنده میشود و بکائنات جان تازه میدهد .

در این دوره پرشور و شر که شکاکیت و بی‌اعتنائی بعوالم معنوی در همه‌شئون زندگی رخنه کرده وهمه‌چیز را افسانه‌واساطیر میندارند و سری‌سری وشوخی میگیرند، شاید بیمناسبت نباشد اگر تذکر دهیم افسانه واساطیرهم چون مجاز و کنایه خود حاکی از یکنوع حقایقی است واگر راستی‌را بخواهیم زندگی انسان و تمام معلومات ومدرکاتش خود جز افسانه بتقلید واقعیت ومجاز حاکی از حقیقت چیز دیگری نیست . آنچه واقعاً حقیقت دارد وسایر امور بآن را جمع میشود، همان راستی و نیکوئی وزیبائی است که امور معنوی هستند ودرستی سایر چیزها ازمادی ومعنوی، درمقام سنجش با این سه‌میزان اصلی وحقیقی بدست میآید ؛ حتی علوم‌هم که تا این درجه بر زندگی انسان تسلط یافته‌اند تنها دعوی آنها اینست که «حقیقت» دارند و به‌تضمن والتزام وجود وارزش « راستی » را مقر ومعترفند .

اگر حقیقت مطلق همین سه‌چیز باشد، پس آنچه ما درعالم خارج دنبال آن میگردیم در خود باید پیدا کنیم ، زیرا وسیله درك راستی‌ونیکوئی وزیبائی دلهای خود ما است وپرورش‌وصیقل دادن آن برای افزایش قابلیتش بایداولین و بزرگترین ومهمترین وظیفه هرفردی باشد .

اما وقتی بدستور بزرگان جهان مراجعه میکنیم میبینیم تنها نسخه‌ایکه برای اینکار داده‌اند این‌است که « ای‌آدمی اگر بخواهی نفس‌خودرا تصفیه کنی‌ازخود بگذرو بدیگران مشغول‌شو! ازخود بدرآی و ترك نفس کن! » بقول حافظ : طریق کام‌بخشی ترك کام خود کردن است ! البته نباید از نظر دور داشت که فراموش کردن نفس وخدمت بنوع ومجاهده در راه خلق فی‌نفسه غایت نیست بلکه « وسیله » وصول به حق است . پس‌اساس‌فلسفه

اخلاق و اجتماع « ایمان » و « امید » به‌حق است و هرمدنیت و فرهنگی که براین‌اساس استوار نباشد توخالی و بی‌مغز و ناپایدار خواهد بود .

نوروز ظاهر، فصل جنبش ورستاخیز طبیعت ودنیای خارج است ، بگذارید نوروز باطن هنگام جنبش ورستاخیز دلها و عالم درونی گرد .



در جستجوی

ایدئولوژی نو

ایدئولوژی‌مرکب‌ازدولفظ‌یونانی Idèe‌وLogie است .
اولی در اصطلاح فلسفه معنی‌خاصی داردولی معمولا گاهی به‌صور کلی ذهن و گاهی بتصورات بطوراعم‌اطلاق‌میگردد ودراصطلاح عامه بمعنی عقیده هم استعمال میشود . Logie یعنی کلام مرتب و دراصطلاح علمی وفلسفی بمعنی بحث در باره‌موضوع معینی است با اسلوب منطقی واز اینرونامهای بیشتر دانش‌های مرتب ومنظوم امروزی در زبان های‌فرنگی بالفظ « Logie » ختم‌میشودودر فارسی ماآنرا «شناخت» و «شناسی » ترجمه کرده‌ایم چون گیاه شناسی وجانورشناسی وغیره .

پس ایدئولوژی یعنی مجموعه عقایدونظریات‌ولی‌مجموعه عقائدو افکاری که‌مبتنی بریك‌اصل‌واحد کلی باشد و تمام‌فروع و مسائلش ازهمان یك اصل ناشی گردد به عبارت‌روشن تر مجموعه عقائد ونظریات پراکنده ونامرتبطی را نمیتوان ایدئولوژی نامید بلکه معنی این اصطلاح متضمن وحدت و ترتیب و ارتباط منطقی است وهر نوع عقیده ومرامی که مبنی بریك اصل واحدکلی‌فلسفی و جمیع فروع ومسائل وجزئیات‌آن نتیجه طبیعی واستنباط‌منطقی ازآن اصل‌کلی باشد میتوان ایدئولوژی نامید .

شرط لازم ایدئولوژی باصطلاح جدید آنست که مربوط

بزندگی اجتماعی وموثردرآن باشد . بنابراین هرعقیده ومرامی که دارای مبنای فلسفی باشد وفی نفسه در طرز زندگی و روش اجتماعی دخالت نماید از نوع ایدئولوژی محسوب خواهد شد .

پس تعریف جامع آن چنین میشود « مجموعه عقاید و افکاری که از یك اصل کلی فلسفی سرچشمه گرفته و مؤثر در زندگی اجتماعی مردم باشد » به عبارت دیگر همان « شناخت زندگی» است .

از تعریف فوق میتوان دریافت که مبنای زندگی اجتماعی هرملتی ایدئولوژی مخصوص آن ملت است وتمام شئون اجتماعی مظاهر آن خواهد بود مثلا اصل کلی در ایدئولوژی ژاپنی تاقبل ازجنك اخیر پرستش امپراطور واطاعت بی‌چون وچرا از اوامر او بوده و کلیه شئون اجتماعی نژاد ژاپنی درحول این محوراصلی میگردید و درحقیقت کلید فهم روحیه هرملتی و درك علل طرز رفتار و واکنش‌های طبیعی آن در مقابل جریانهای روز کشف ایدئولوژی خاص آن است.

البته درمورد کلیه ملل واقوام این ایدئولوژی کاملا بارز وظاهر نیست وحتماً جنبه سیاسی ندارد بلکه گاهی مستتر و ناهشیار است واغلب صرفا سیاسی نیست وتقریبا همیشه متضمن عقائد دینی وفلسفی یا شبه فلسفی میباشد .

در این مقام خواننده هوشمند قطعاً خواهد پرسید اگر مفهوم ایدئولوژی همینست و از قدیم بوده چطور در این اواخر اهمیت یافته و بهمه‌جا آوازه افکنده ؟ پاسخ اینست که ازقرن هیجدهم میلادی ببعد چنان پیشرفت سریعی در علوم طبیعی و مادی حاصل شد که فلسفه را یارای همعنانی با آنها وتجدید نظر در اصول و نظریات خود نبود ودرحقیقت دو قرن اخیر دوره غلیان و تحول علوم بشمارمیرودوفقط ازاوائل قرن بیستم‌است که عقائد وافکار

فلسفی از حلاجی کامل اصول جدید علمی تا اندازهٔ فارغ شده و
برشتن و بافتن آنها پرداخته است همانطور که در پایان هر جنك
بزرك عالمگیر جغرافیون دنیا باید به تجدید طرح نقشه دنیا اقدام
نمایند فلاسفه و متفکرین هم پس از هردوره تحول علمی باید
دست بکار تجدید طرح کلی فلسفی و گنجانیدن اصول جدید علمی
در نقشه عمومی فلسفه شوند و انجام این مهم البته صرف وقت و
مرور زمان میخواهد و هنوز ازجنك عالمگیر اول و انقلابی که
در کلیه شئون اخلاقی واجتماعی جهان وروحیه مردمان آن بپا کرد
دیری نگذشته بود که جنگ دوم در گرفت و بازاین دیك نیمه گرم
را بجوش انداخت وهرج ومرج روحی دیگری ایجاد نمود یکی از آثار
آن ظهور «ایدئولوژی» های غیردینی است . درفاصله دو جنك
جهانی بواسطه ضعف وانحطاط عقائد مذهبی مردم احتیاج به مفر
و مخرجی برای بروز عواطف و احساسات و نیروی روحی توده
محسوس گشت واشکال مختلف بخود گرفت . از نهضتهای سیاسی
انقلابی مانند بلشویزم و فاشیزم تا «مکتبهای فکری» معتدل و
فلسفی کوچك و بزرك که در اغلب کشورهای جهان پیداشد بحدیکه
امروزه لزوم ایدئولوژی معینی که هادی و محرك ملتها در راه
نیل بهدف اجتماعی آنها باشد کاملا مسلم گردیده و علت اصلی
همان است که تعلیمات دینی یا بکلی جنبه اخلاقی فردی وخصوصی
داشتند یا اگرهم دارای جنبه اجتماعی بودند شرایع و قوانینشان
برای هدایت مردم از حیث روابط فرد با اجتماع کفایت نمیکرد
و بهمین سبب اصل تفکیك دین از سیاست روز بروز مستقرتر میگردید
وجنبه سیاسی و اجتماعی زندگی از جنبه روحی و اخلاقی جداتر
میشد ونیروی معنوی جامعه بهدر میرفت تابجائی که اساس حیات
ملی به تزلزل افتاد این حکم مخصوصاً درباره اقوام ضعیف وعقب
مانده صادق بود که نیروی روحی آنها کم ولزوم جلوگیری ازتفریط

وسعی در تمرکز آن اهمیت حیاتی داشت همچنین درمورد مللی که بواسطه شکست نظامی وسیاسی روحیاتشان متزلزل شده بوداین احتیاج بیشتر محسوس میگشت ، بی جهة نبود که پس از جنك گذشته درست درهمان کشورهائیکه مغلوب ملل فاتح یا نسبت بآنها عقب مانده تر بودند این نهضتها ایجاد گردید و بتقویت روحیه افراد و تمرکز نیروی ملی پرداخت تا بحدیکه برای جهان مایه خطرشد و دنیا را بجنك دیگری کشاند .

برای توضیح مطلب و اثبات اهمیت ایدئولوژی باید بروانشناسی اجتماعی متوسل شد همچنان که مظاهر نیروی ذهنی انسان را اندیشه وحس اراده میدانند وقائلند باینکه هیچگونه فعلی از روی خود آگاهی بدون تحریك اراده صادر نمیگردد ، همانطور افعال جامعه هم باید مسبوق باراده اجتماعی باشد ودرجه فوت این اراده شدن تأثیر اعمال جامعه را تعیین مینماید وچون اراده نیز بنوبه خود مسبوق به اندیشه وحس است پس هرچه افکار و احساسات اجتماعی روشن تر و بیشتر متکی بمیزان معینی باشد زودتر به اراده و فعل منجر میشود و نیز همچنانکه فرد بی مرام و هدف در جامعه ضعیف و بدبخت است جامعه بی مرام وهدف هم در جرگه اقوام دنیا عقب مانده و مفلوك خواهد بود و ما میدانیم که ایدئولوژی عبارتست از همان مجموعه هدفها و مرامهای اجتماعی که بنحوی مضبوط و منطقی به توده عرضه شده باشد .

اما اهمیت ایدئولوژی تنها از این جهت نیست از یك نظر دیگر هم اهمیت حیاتی دارد ــ و آن تعیین هدف تربیت نسل جوان است زیرا هرقدر درراه تعلیم اجباری وعمومی واصلاح مدارس و تهیه آموزگار و استاد و وسائل تحصیل علوم کوشش بکاررود تاوقتیکه تعلیم با تربیت توأم نباشد ثمر نخواهد داد و تربیت نیز مستلزم وجود مربی و پرورش دهنده است که اوهم بنوبه خود باید

معتقد ومؤمن به موازین معین ومبانی محکم وصحیحی باشد تا بتواند
تکلیف اجتماعی ووظیفه اصلی خودرا انجام دهد و با مقدمات فوق
تردیدی نیست که حصول این مقصود جز با بسط و اشاعه یك
ایدئولوژی صریح و منجز و قبول آن ازطرف مقامات فرهنگی
ممکن نخواهد شد .

ایجاد یك چنین ایدئولوژی جدید وقبولاندن آن به توده
دراصطلاح «انقلاب فکری» نامیده میشود ، حدوث انقلاب فکری
که متضمن تعیین مرام اجتماعی برای سالخوردان وهدف پرورش
برای خردسالان است بالطبع و حدت فکر و اراده‌ای در پیرو
جوان ورن ومرد ایجاد میکند که بدون زور و فشار و تعدی از
از طرف حکومت افراد مردم با میل ورغبت از سیاست دولت
خود پیروی میکنند ووظایف اجتماعی را بنحواحسن با فداکاری
و از خود گذشتگی انجام میدهند و چون دولت خود نیز مومن
باین اصول است و برنامه کار خود را مطابق آن تنظیم کرده و
برحسب سیستم دموکراسی مستقیما منتخب افراد و مسئول
نمایندگان آنهاست هم‌آهنگی معنوی بین ملت و دولت حاصل
میشود واز اتلاف و تفریط نیروی ملی جلوگیری بعمل میآید و
تمرکز قوائی بظهور میرسد که انجام بسی کارهای دشوار وناشدنی
راسهل‌وآسان خواهد نمود و دور نکبت‌وذلت‌را بپایان‌خواهدرساند

باوضع فعلی با اینکه اغلب دردها را میدانیم و راه علاج
راهم شاید بشناسیم چون وحدت نظر و ایمان و نیروی متمرکز
نیست بر سر شروع کار ها اتفاق حاصل نمیشود و برفرض‌اتفاق
حاصل شد کار بانجام‌نمیرسد وهرگاه‌در مورد یکی از هزار کار
کامیابی بدست آمد بواسطه عدم تناسب با محیط انرش خنثی
میشود ودر اصلاح آن تأثیری نخواهد کرد و پایه‌ای برای تربیت
نسل جوان نخواهد گذاشت جامعه ای که‌خود هدف ومرام معنوی

ومعینی ندارد اولاد وجوانهای خودرا بچه‌آئین بارمیآورد وآنها راچگونه اصلاح میکنند ؟

ازآنچه در بالا گفته شد بخوبی بر میآید که تنها اتکاء بعقاید دینی یا تعالیم‌اخلاقی صرف برای اصلاح روحیه ملت کافی نیست‌بلکه تشکیل احزاب وفعالیتهای سیاسی و مرامهای‌حزبی‌هم هر وقت در دنیا کاری از پیش برده همیشه توأم و مسبوق بیك تغییر باطنی ویك تحول معنوی بوده که ازراه دل و باطن مردم را وادار بقبول این عقاید و اختیار این مرامها نموده والا پند و اندرزهای اخلاقی از قرنها باین‌طرف در کتابها مضبوط است و و تعالیم زیبا و عالی دینی در اسفار آسمانی مسطور و عقاید و آراء سیاسی در مرام‌نامه اغلب احزاب مندرج و شاید درمیان‌ملل دنیا کمتر ملتی مثل ما دارای یك چنین گنجینه بزرگی‌ازاخلاق و حکمت و تعالیم دینی باشند .

پس ارزش تعالیم اخلاقی ومرامهای سیاسی و عقاید دینی اگر متکی به نیروی تأثرات و عواطف نباشد منفی خواهد بود بنا بر این ناچار در تکمیل تعریفی که سابقا کردیم باید بگوئیم «ایدئولوژی مجموعه عقاید و افکاریست که از یك اصل کلی فلسفی سرچشمه گرفته و با استفاده از نیروی احساسات انسانی‌در زندگی جامعه تأثیر نموده‌سعی‌میکند آنراتنظیم نماید» و همین جنبه احساساتی‌است که ایدئولوژی را از عقاید فلسفی محض و مرامهای سیاسی صرف‌متمایز میسازد .

زیاده گوئی در این باره روا نیست زیرا همه مردمان روشنفکر کم‌وبیش باهمیت‌مطلب پی برده اند تنها باید مختصری درباب راه چاره گفت‌وبرای‌اینکارلازم است بتاریخ‌مراجعه کرد.

بحث در کیفیت و سیر تطور ایدئولوژی های مختلفه در ایران از دایره این مقال خارج است وآنگاه کسی می خواهد که

ازمن متتبع‌تر و در تاریخ بیناتر باشدلیکن آنچه‌محقق‌است تاقبل
از مشروطه ایران هم چون سایر کشورهای خاورزمین دارای
ایدئولوژی دینی بود که بناباقتضای وقت درهر دوری تغییراتی
میبافت.جنبش مانی‌ومزدك، نهضت های نیمه دینی و نیمه‌ملی بعداز
اسلام درزمان‌امویان وعباسیان ظهوروشیوع مذهب شیعه پیشرفت
وتکامل تصوف پیدایش ملاحده اسمعیلی قیام صفویان و حصول
وحدت سیاسی ایران همه آثار و نتائج ظهور و رشد و تکامل و
انحطاط ایدئولوژی های مختلف اند. دراواخر قاجاریه نتیجه
هزارودویست سال‌مرورفرهنك شیعه اسلامی‌توأم با مدنیت ایرانی
رنك و کیفیت خاصی باین ایدئولوژی دینی و نیمه ملی بخشیده
و تعبد فکری و استبداد سیاسی چون دو زنجیرمحکم جسم و
جان ایرانیان را مقید ساخته و از وصول به‌کاروان تمدن درست
در موقعیکه دنیا رو بصنعت وعلم میرفت بازداشته بود زیرا در
اواخرقرن‌هفدهم میلادی که کشورهای اروپا درسایه‌تکمیل آلات
بحرپیمائی شروع به آمد و رفت در بنادر ممالك شرقی کردند و
اساس امپریالیزم خود را میریختندمابجای‌اینکه هوشیارومراقب
باشیم وازمجادلات لفظی ومباحثات بیهوده مدرسی وصوفی‌منشی
وقلندرمآبی دست‌بکشیم ودر انقلاب فکری‌حاصله‌درجهان‌شرکت
کنیم مشغول شعر گفتن و تکمیل صنایع بدیعی یا افسانه بافتن و
تألیف کتابهای حجیم و قطور درباب سرگذشت‌ذوالقرنین وآب
حیات ومعاشقات لیلی و مجنون بودیم.

دراین میانه تنهامردی که تا اندازهٔ براهمیت موقع وقوف
یافته کوشش فوق‌العاده‌ای درراه تغییراساسی مدنیت ایران بخرج
دادنادر بود که‌انسان‌وقتی‌امروزشرح‌کارهای او را میخواندمیبیند
آنچه ماا کنون بعد از وقوع وبکمك تاریخ‌میفهمیم او درآنزمان
تشخیص داده وبچاره‌اش برخاسته بود ولی بدبختانه نادانی مردم

و نارسائی محیط نگذاشت مساعی او نتیجه دهدو بمار سید آنچه رسید .

انقلاب مشروطیت عامدا یا غیرعامدا اساس سابق را بر هم زد و بنا باقتضای رشد سیاسی مردمان آن عصر عقائد وافکار عاریتی از اروپا را با اندك تحریفی یکجا اقتباس نمود موجدین این انقلاب بدون اینکه درفکر تغییر عمیق روحیه مردم و تعیین هدف ملی جدید واختیار ایدئولوژی معنوی باشند به کسب ظواهر تمدن اروپائی وتقلید سطحی اکتفا نمودند ورژیمی بوجود آوردند که بواسطه عدم تجانس بامحیط و ناسازگاری با روحیات عامه توفیق کامل نیافت و مانند اغلب کشورهای مقلد دموکراسی یك سلسله ادوارهرج ومرج ودیکتاتوری به تناوب درایران حکمفرما گردید کههنوزهم بهمان منوال بسرمیبریم وبدیهی است باچنین اوضاع اصلاحات عمیق واساسی غیرممکن خواهد بود .

اما مشروطیت یك فائده بزرك داشت و آن گشودن باب علوم وفرهنك جدید بودو گرچه تامدتها مردم ایران چنان مرعوب آن شدند که یارای اظهار رأی مستقل نداشتند ولی باز هم در ایران زودتر ازسایر کشورهای شرقی روح آزادگی و استقلال فکری مردم ظاهرشد ، و کم و بیش دریافتند که رژیم و مدنیت و فرهنك تمام غربی با روحیه آنها موافق نیست ، وافکار عاریتی و ایدئولوژی های وارده از بلاد بیگانه بکار نمیخورد بایددر فکرچاره بودوراه مناسبتری درپیش گرفت .

در اینجا اختلاف نظر عمده بین کسانی است که طرفدار احیای ایدئولوژی های سابق وتطبیق آنها با شرائط و مقتضیات کنونی هستند و کسانیکه میگویند باید بالمره از کهنه پرستی دست کشیدواساس تازه‌ای افکند اغلب ازعلمداران ایدئولوژیهای قدیم ومعتقدین به اعاده وضع اولیه میشنویم که عیب ازخود مردم است که بدستورات سابق رفتار نمیکنند نه ازاصول اعتقادات قدیمی

ولی این آقایان متوجه نیستند که همین اقرارخود بارزترین دلیل نارسائی وواماندگی ایدئولوژی های کهنه است که نیروونشاطشان رفته و روزگارشان سپری شده زیرا تعالیم واصولی که فی نفسهم و بدون مداخله مصلحین و مفسرین قادر به جلب ایمان و اعتقاد مردم نباشد ونتواند آنها را وادار به تنظیم زندگی اخلاقی خود کند محکوم به انحطاط است وهر گونه اصلاح و تعمیری در آن بشود بمنزله شمع زدن بر اساس متزلزل وتمدید تصنعی حیاتشان خواهد بود .

در باب دین بطور کلی باید گفت که مخلوطی است از عقائد فلسفی اجتماعی وسیاسی آمیخته باذوق عرفانی واحساسات لطیف شعری وتمام این جنبه ها درزندگانی انسان یافت میشوند وبنابر این دین بطور بحت و بسیط برای بشر لازم وواجب وبلکه فطری و طبیعی است منتها چون بیشتر دین های رائج امروزی منشاشان خاور زمین بوده وتحت نفوذ استبداد سیاسی وتعبد فکری شرقی ظهور کرده اند بتدریج از هیئت اولیه مسخ شده قائل بحصر و وقطعیت گردیده اند ورشد وتوسعه روح بشری را منع میکنند در حالیکه دین هم چون سایر مظاهر روح انسان تکامل پذیر وقابل تغییر است وسد کردن مسیر یاتحدیدمعنی ومفهوم آن منتج به رکود وحمود میشود وقهراً (چنانکه پیش آمده) نفوذ آنرا درزندگی اجتماعی انسان که غایت آمال وعلت وجود دین است بر مباندازد و بآنجا منتهی میشود که در سایه توسعه علوم وشکاکیت فکری حاصله ازآنها بتدریج هرآنچه هم عوامل مطلوب وحقائق مکتوم درعقائددینی بوده مورد تردید واستهزاواقع میشود وسطح اخلاقی وروحی در دنیا تنزل میکند بطوریکه امروز به رای العین میبینیم

بدون شك حاصل تمام مباحثات واحتجاجات فلسفی اینست که زندگی اجتماعی انسان مستلزم همکاری و همبستگی است واین تعاون جز بافداکاری وازخود گذشتگی ورعایت مصالح دیگران حاصل

نمیشود وفداکاری هم باید بطیب خاطر افرادو بدون اعمال زور وجبر باشد برای مستغنی شدن ازجبر وفشار نیز چاره ای جزجلب ایمان وعقیده مردم نیست وراه این کار فقط توسل به حس دینی و بر-انگیختن عواطف انسان واستفاده از ذوق عرفانی اوست ودرخلال قرون متمادی که تجارب نسلها انباشته شده ذخائر گرانبهائی از حکمت و اخلاق فراهم گردیده و بسیاری حقایق مسلم و انکار ناپذیر گرد آمده که رد آنها به بهانه اینکه توأم باعقائد یا خرافات دینی است بزرگترین اشتباهات نسل معاصر بشمار میرود این شکاکیت اخلاقی سنوات اخیر درست مثل این میماند که مادری طفل خود را ازخطر آب بترساند و بگوید لولو در آب است و وقتی بچه بزرگتر شد وفهمید لولوئی در کار نیست باخود بیاندیشد که اکنون میتوانم در دریا بیافتم و آسیبی نبینم.

تعالیم اخلاقی بشر چون قدیمی هستند ودرمرحله طفولیت اجتماعی او مضبوط گردیده اند طبعا همه مبتنی بر تخویف و ترغیب اند ولی اثبات عدم حقیقت این وسائل تهدید و تشویق نافی اصل موضوع یعنی وجوب دستورهای اخلاقی نمیتواند باشد.

بعقیده من خاصیت مهم وعمده مدنیت کنونی که بر اساس علم ومنطق استوار است وآنرا ازمدنیت های گذشته متمایز میسازد همان روح شکاکیت و نقادی نسبت باصول وموازین اجتماعی وطرد و نفی روحیه تعبد و تعصب کورکورانه است و چون بیشتر مبانی اخلاقی وروحی که مواریث قرون گذشته هستند ممزوج و توام با تعبد و تعصب بوده اند لامحاله آنها نیز در این ایام مطرود و مهجور مانده اند ودر نتیجه زندگی اخلاقی بشر دچار هرج ومرج شده تا بجائیکه واکنشی پدید آمده و عرصه حتی برای تجدید خرافات وموهومات ادوار گذشته نیز تاحدی باز مانده است.

ولی ازمیان این غلیان وانقلاب که لازمه هر دورهٔ تحول

فکری است بالاخره اصول وموازین اخلاقی جدیدی که مناسب با روحیه عصر حاضر باشد بدید خواهد آمد ودوباره زندگی اجتماعی بر پایه محکمی استوار خواهدشد منتها هر ملتی باید بارعایت مختصات خود در تکوین این اصول که مجموعه آنها همان ایدئولوژی است بکوشد و تجدید نظر در مبانی مدنیت خود بنماید بدون این که یادگارهای عزیز اسلاف را بدور افکند و میراث قرون را نادیده انگارد برای روشن شدن مطلب میگویم سواد ملتها را به توده گلی فاقدشکل وصورت معین میتوان تشبیه کرد وایدئولوژی آنها را به قالب خشت زنی وفرهنگ و مدنیتشان را به ساختمانی عظیم و میتوان گفت که امروز در ایران پس از آن همه طوفانها و زلزلهای تاریخی کاخ معنوی کهنهٔ که اجداد مان بپا کرده بودند سرنگون شده ومادر ویرانه های آن میان مشتی گل وخاك بسر می‌بریم پس تاقالبی مناسب نسازیم واین مشت گل را در آن نریزیم وصورتی بآن ندهیم به تجدید بنای فرهنگ قومی خود توفیق نخواهیم یافت.

مسئله بزرگی که امروز نه تنها ملت ایران بلکه عموم مردمان کشورهای خاوری و بلکه کلیه ملل با آن روبرو هستندو سرنوشتشان بستگی بحل آن دارد اینست که چگونه مهمترین عامل زندگی روحی توده یعنی «دین» را تعدیل نمایند تا دست و پایشان برای تجانس با محیط علمی جدید باز باشد و در عین حال مضار بیدینی صرف وشکاکیت فکری که مایه ناراحتی روح وهرج ومرج اخلاقی است دامنگیرشان نشود، درروسیه شوروی این مسئله را با عرضه کردن دینی جدید یعنی «مادیت احتجاجی» یا «جبر تاریخی» حل کردند آلمان نازی و ایتالیای فاشیست قبل از جنگ عامل احساسات وشور وذوق عرفانی را ازمجرای اصلی منحرف ساخته بسوددولت از آن استفاده کردند و در اروپا و امریکا نهضت های

فکری وفلسفی متعددی جسته و گریخته هریك بانجام این کار مشغول بوده وهستند وهنوززود است که بتوان دید تأثیر جنك اخیر در تکوین جنبش‌های روحی وفکری تاچه درجه بوده . درهندوستان ومصروایران وسایرممالك شرقی نیز کم و بیش جنبشهائی پیداشده ولی آنچه ازبررسی مجموع آنهابرمیآید این‌است که اتکای به‌خرد ودانش تنها وامیدواری برهبری‌توده ازروی‌عقل ومنطق صرف بیجا استزیرا آنچه بیشتردرتوده‌مؤثراست احساسات وشورفطری است نه عقل ومنطق وهمچنانکه درفردانسانی‌احساسات‌وعواطف باید مطیع عقل واراده باشددرجامعه نیزتوده که مظهراحساسات جامعه هستند باید بوسیله روشنفکران وطبقات متفکراداره شوند بنابراین هرگونه ایدئولوژی جدیدی که بخواهد زندگی مردم را تحت قاعده و نظم معینی درآورد مجبور است جنبه‌های ذوقی وفرهنگی ازقبیل ادبیات وموسیقی وهنرهای زیبا و آنچه دیگر ازمظاهراحساسات و ذوق انسانی موجود است درنظر گیرد وهر جنبش‌تازه‌ای که این عامل اصلی‌واساسی رانادیده انگاردمحکوم بناکامی خواهد بود واستقرار و دوام آن میسرنخواهد شد مگر اینکه درترضیه وتسکین آن قسمت از احساسات فطری مردم که دررژیم ماقبل‌آن متروك ومهمل مانده بود بکوشد ووسیله بروز آنها بشود .

ازهمین جا است که مضارتشتت ونفاق معنوی این دسته‌ها وفرقه‌ها ومشرب‌های مختلفی که درایران هستندکاملا عیان میشود وهرشخص متفکری اگربدون غرض وتعصب قضاوت نماید ناچار است اقرارکندکه تا این اختلافات فکری و معنوی و ذوقی بین ایرانیان موجوداست هیچگونه تغییرات‌سیاسی واقتصادی دربهبود وضع زندگی مردم مؤثرنخواهد افتادوبلکه اصلاحات خود بدون حصول این مقدمه مقدور نخواهد بودوتاروزیکه وحدت معنوی و

هم‌آهنگی روحی که عبارت از افزایش و تکثیر مواد اشتراك بین افراد است پدیدار نگردد و «ایدئولوژی» واحدی که در نسل حاضر تولید انقلاب فکری کند و برای نسل آینده پایه تربیت بگذارد پیدا نشود تمام مساعی میهن‌پرستان و خیرخواهان ملت ما بهدر خواهد رفت .

برای یافتن مبنای یك چنین ایدئولوژی جدید مناسبی از یك قرن باینطرف در ایران نهضتهائی پیدا شده که از روی عمد و بالاراده یا علی العمیاء و بطور ناهشیار در این راه کوششها کرده‌اند ولی هر کدام بعللی درست کامیاب نشده‌اند . چگونگی پیدایش آنها و شرح علل این ناکامی محتاج مقاله دیگری است .



زهی نادان که او خورشید تابان   بنور شمع جوید در بیابان

توضیحاتی در باره «ایدئولوژی نو»

آقای مدیر نامه جهان پاك

شرحی که در شماره ٤ نامه شما راجع بمقاله «ایدئولوژی نو» نوشته شده بود خواندم از همانوقت درصدد بودم توضیحی در باب نکات مورد بحث بدهم اکنون که فرصتی یافته‌ام این مختصر را برای روشن شدن مطلب مینویسم وخواهش دارم در روزنامه خود درج فرمائید.

ابتدا اجازه میخواهم بعادت مألوف مثلی بزنم و مناسبات خود را با جمعیت آزادگان برای دفع ابهام و رفع اشتباه ازآزادگان ودیگران تصریح نمایم تانه شما نزد هواخواهان خود مظنون به‌همکاری بادرویش مسلکان‌شوید و نه من متهم به ترک اصول عقاید خود گردم:

فرض کنیم شمشیری بران وآبدار سالها ازاهمال وغفلت صاحبش در کنج زیرزمینی‌مرطوب مانده و زنك خورده واز کار افتاده باشد اگرروزی برسد که‌دارنده آن‌را باستعمالش نیازافتد وبخواهد زنك ازآن بزداید هرکس با هروسیله چه سوهان وچه سنباده،خواه‌سنك وخواه‌ماسه در زدودن زنك باو کمك کند بسود او است وباید ازآنها سپاسگزار باشد زیرا وسیله و آلت هرچه

باشد نتیجه پاك شدن تیغه آهن است واختلاف وسایل اهمیتی ندارد
اما وقتی که شمشیراز زنگار پاك شد و نوبت بآب دادن آن رسید
البته صاحبش بسلیقه خود آنرا آب خواهد داد دیگر نمیتواند بگذارد
هر کسی باهرا بزارو آلتی که دراختیار دارد بمیل وذوق خود آنرا
آب دهد .

مثل من و آزادگان مثل همان صاحب شمشیر وصیقل کنند گان
آن است. دراین مرحله که ما هستیم چون مقصود آنی زدودن زنك
اوهام ازمغزها وصیقل کردن افهام ازلوث پندارهای زیانمند است
نه من وشما بلکه هر کس ازاین مقوله دم زند ولوراهی را که اختیار
کرده کاملا مطابق ذوق ما نباشد چون نتیجه بالمآل دفع خرافات
و تصفیه روانها است باید با اوهمراهی کرد ولی البته وقتی بمرحله
مثبت رسید و نوبه آبدادن شمشیر آمد مرادر کارسلیقه دیگراست
و آزادگان راروشی دیگر. منتهاشکر خدارا که ماازمرحله تعصب و
تعبد که نشانه خامی و بیمایگی است قدم فراتر نهاده‌ایم و بجائی
رسیده‌ایم که میتوانیم باهم موافقت کنیم که اختلاف نظرداشته باشیم

اما در باب اینکه من از «عرفان» و «ادبیات» هنوز اسم
میبرم تصور نمیکردم بعد ازرساله «عرفان نو» و «مرقعات» برای
کسی جای شبهه باقی مانده باشد زیرامن مقصودخود را ازعرفان
و ذوق عرفانی وغیره دراین دورساله بخوبی توضیح داده‌ام ومراجعه
بآنها کارآسانی است. درخصوص ادبیات متاسفانه فعلامجال سخن
ندارم ولی برای رفع شبهه در باب عرفان مختصری بیان مطلب مینمایم:

عرفان یعنی «شناخت» ومنظوراز شناخت در نزد قدما
شناختن حق ووصول به حق بوده ازراه کشف وشهود که درزبانهای
اروپائی آنرا «می ستیسزم» میگویند و معنی آن در لغت درست
مخالف مفهوم لفظ فارسی آن است زیرا « می ستی سیزم »
ازریشه میستریون یونانی است بمعنی « وارد کردن درحلقه و سر

سپاردن » و وجه تسمیه آن این بوده که در یونان قدیم بعضی فرقه های سری دینی وجود داشته که پیروان آنها ملزم بحفظ اسرار آن بوده اندو آداب ورسوم محرمانه مخصوصی میداشته اند که شرکت در آنها فقط برای سرسپردگان و محارم جایز بودو بتدریج هر کس را که وارد این حلقه ها میشده «میستیك» یعنی محرم و وارد وسرسپرده میگفتند بعد ها که این قبیل مذاهب از میان رفت و فلسفه ومذهب در دنیای یونانی زبان اختلاط یافت پلوتینوس واضع فلسفه اشراق غربی و فیلون یهودی در اسکندریه عرفان را بمعنی فعلی آن رائج کردند و چون آنها هم حلقه های خصوصی و آداب و ریاضات خاصی داشتند این لفظ بر آنها نیز اطلاق شد و اساس عقیده آنها این بود که انسان با عقل و استدلال محال است به حقیقت و ماهیت آفریدگار واقف شود زیرا برحسب تعریف مصنوع بذات صانع نمیتواند پی ببرد ناچار باید این معرفت از طرف خالق بعنوان فیض بر انسان اعطا شود واین معرفت البته معرفت ظاهری و آشکار نیست که بحواس و عقول درك شود بلکه معرفت باطنی و فیض عالم غیبی است (میستریون) **لذا این قبیل اشخاص را (میستیك) نامیدند یعنی کسانی که معرفت را ازراه غیب و کشف وشهود باطنی میجویند و نه ازراه ظاهری و عقل و برهان** ودر حقیقت می ستی سیزم را باید « معرفت غیبی » گفت منتها در فارسی قسمت اول آن مصطلح شده ودر زبانهای فرنگی قسمت دوم آن رایج گردیده است .

از غرایب اینست که جدیدترین مکتب فلسفی امروز یعنی « پوزتیونرم لوزیك »(۱) نیز ازراه کاملا جداگانه ای به همین نتیجه رسیده ویکباره میگوید که بحث در باب موضوعهای مجرد و بسیط مانند روح خدا وآخرت و غیره که قابل احساس یا تصور وادراك

---

۱ – این اسم را من قبلا موجبیت منطقی ترجمه کرده بودم ولی این ترجمه صحیح نیست و بهتر است آنرا « اصالت تحقق منطقی » نامید .

نیستند بکلی مهمل و بی معنی است منتها آنها میگویند که انسان عاقل نباید وقت خود را صرف موهومات بی اساس کند ولی عرفا میگویند آنچه با عقل و برهان بدست آوردنی نیست بافیض و شهود ممکن است.

القصه درصحت و سقم عقاید عرفانی (که اساس و هسته مرکزی دین است) سخن بسیار رفته و هنوز هم علوم دقیقه باهمه پیشرفت‌های خود نتوانسته‌اند مطلب را درست باز نمایند و بقطع ویقین وجود چنین عواملی را رد کنند آنچه در روانشناسی مخصوصاً قسمتی که بااشخاص غیرعادی و بیماران روحی سرو کار دارد می‌بینیم اگر هم اینگونه اشخاص مردم غیرعادی بوده اند حالتشان را نمیتوان جنون دانست زیرا آنچه ترقی اخلاقی و پیشرفت روحی در دنیا حاصل شده بدست این مردمان بوده وچه بسا اشخاصی که دارای این حالت بوده‌اند وخبر نداشته‌اند منتها چون توصیف این حال ومقام بلفظ و کلام مقدور نیست درهر عصر ومکانی مردمانی که واجد این عوالم بوده‌اند بزبان محیط سخن گفته‌اند وبااینکه اصل درهمه یکی است طرز بیان و توصیف برحسب زمان ومکان بسیار مختلف است و با اینحال باقتضای ماهیت امر تفهیم آن بدیگران بسیار مشکل ودر هر دوره صاحبان این حالات ازعجز مردم بدرك اصول و سخنان خود مینالیده‌اند و بقول غزالی معروف «روزگار احتمال سخنان ایشان» را نمیکرده است چنانکه بودا ابداً ازمعبود ومبدائی سخن نگفته ولی عیسی همه از ملکوت خداوند وپدر آسمانی دم زده وعرفای اسلام از مستی سکر ومحبت الهی نالیده‌اند و قدیسین کاتولیك از شوق دیدار مریم اشك ریخته‌اند و شعرای پرشور جذبه جمال طبیعت را ستوده‌اند.

سخن ها چون بوفق منزل افتاد — در افهام خلائق مشکل افتاد
معانی هرگز اندرحرف ناید — که بحر قلزم اندر ظرف ناید

بهر حال شاید تردیدی نباشد که در انسان حس عجیبی

هست که او را با طبیعت و مظاهر آن بنحو مرموزی مربوط و
نسبت بآن مجذوب می نماید از یکسو آن را دوست میدارد و از
سوی دیگر مرعوب آنست و همین آمیختگی عشق و خوف انسان
را بوضع و ابداع دین وا داشته بطوریکه یکی از علمای انسان
شناسی عقیده دارد حس عرفانی در مردمان جدید یکنوع تقهقر
ذهنی است به روحیه مردمان ما قبل تاریخی که از طبیعت وحشت
داشتند ودر عین حال آن رامی پرستیدند.

اما آنچه امروز برای ما اهمیت دارد جنبه فلسفی وعرفانی
مطلق نیست بلکه جنبه اخلاقی واجتماعی موضوع است که درقدیم
به درویشی تعبیر میشده در باب درویشی ومعنی آن مجال بحث
زیاد ندارم همینقدر می گویم که عرفای ایران درراه شناخت نفس و
وساوس وطریق تهذیب وتزکیه آن زحمت بسیار کشیده و کشفیات
مهم کرده اند که البته بامقدارزیادی خرافات ولاطائلات رایجه آن
عصر آمیخته ولی ازخلال این عقایدو نظریات مردود و باطل پارهٔ
گوهر های گرانبها میتوان استخراج کرد که امروز هم علوم
روانشناسی صحت وارزش آنهارا تصدیق می کنند.

ازجمله تأثیرات غریزه درانسان وچگونگی شهوت وغضب
واعتلای غرایز وطریقه تصفیه ذهن از اهواء و پرورش فضایل و
اکتساب عادات نیکو و غیره خلاصه اینکه عرفان مطلق جنبه
فلسفی و روابط فوق العاده انسان وعالم غیب است و درویشی جنبه
اخلاقی واجتماعی آن منتها عرفا ودرویشان قدیم ما دو نقص بزرگ
داشتند یکی اینکه جنبه فردی را زیاد اهمیت میدادند و از جنبه
اجتماعی اخلاق غافل بودند دیگر اینکه بیشتر تعالیم آنها منفی بود
نه مثبت ولی امروز اگر کسی معنی درویشی رااز من بپرسد میگویم:
درویش کسی است که بمردم بیش ازحقشان بدهد و از آنها کمتر از
حق خود مطالبه نماید و این معنی را با اینکه من شاعر نیستم

یکوقتی برسبیل تفنن و بسائقه استعداد نژادی دردو بیت بشعر درآورده و گفته‌ام :

در معنی درویشی بسیار سخن گفتند
من نیز دراین معنی وصفی کنمت اکنون
ازحق خودت برغیرهمواره تو کمترجوی
وزحق کسان برخویش میکوش دهی افزون

بااینحال جنبه فلسفی وفوق الطبیعی عرفان باجنبه اخلاقی واجتماعی آن بستگی بسیار نزدیك دارد زیرا با همه بحث وتحقیقاتی که در علوم اخلاقی و اجتماعی شده هنوز درست نتوانسته اند به سه مسئله زیر که اساس ارتباط بین دین و جامعه است پاسخ قطعی بدهند :

نخست اینکه آیا برای حفظ اساس اخلاق و بنیان اخلاقی جامعه اعتقاد بقوای غیبی وفوق الطبیعه لازم است یانه ؟

دوم در صورتیکه چنین احتیاجی باشد آیا عقیده بارتباط معنوی بین بعض افراد انسانی با مقامات غیبی در ارائه طریق و وضع اصول اخلاقی تأثیری دارد یا نه ؟ و اگر مؤثر است تعلیمات و راهنماییهای آنها ثابت است یا برحسب زمان ومکان تغییرمیکند؟

سوم - آیا زندگی کردن بر حسب موازین اخلاقی یا بر خلاف آن‌ها موجب سعادت ونکبت میشود یا نه ؟ بعبارت اخری آیا نیکو کاری موجب رستگاری است یاخیر واگرچنین است این رستگاری وسعادت فردی است یانتیجه اش فقط عاید جامعه میگردد؟

این مسائل را نباید سر سری انگاشت یا بحث در آنرا مهمل وغیر لازم دانست زیرا بعقیده من نوع انسان امروز در مرحله جدید زندگی خود ناچار است نظراً یاعملا جواب این مسائل را بدهد و تا وقتیکه پاسخ نداده وحقیقتاً دل خود راراضی نکرده هیجان وهرج ومرج اخلاقی دردنیا حکمفرما خواهد بود .

زین قصه هفت گنبد افلاك پر صداست
کوته نظر به بین که سخن مختصر گرفت

از قدیم الایام عقاید تعبدی دینی بطوری در ذهن مردم دنیا ریشه دوانیده که انسان هنوز هم نمیتوانند تصور کنند که کار نیکو را از اینجهت که نیکوست باید انجام داد و نه بخاطر اطاعت ازمعبودی قهار ویا پروردگاری مراقب وهوشیار . وبعلاوه هنوز اکثر مردم نمیدانند که باید نفس را تصفیه کردتا از انسان غیر از کار نیك سر نزند وآب کوزه را باید صاف داشت که ازآن هرچه بیرون تراود صاف باشد.

تفاوت بزرك بین روحیه مردمان عارف و پیروان تقلیدی دینهای تعبدی همین است اینهارا جز با استفاده ازغریزه اطاعت و ترس(چه ازخداو چه از قانون)نمیتوان تربیت کرد وبهمین جهت بود که درقدیم ناچار بودندخدایی قهار که تصویروانعکاس شیخ قبیله یاپدرخانواده بودمجسم کنند واوامرش رابصورت شرایع واحکام کلی وجزئی شبیه قوانین انسانی مضبوط ومدون سازند و درآموختن آن سالها زحمت بکشند وحتی مواردی را پیش بینی کنند که اگر صایم درحین نماز پشه در دهانش برود بهتراست روزه را باطل نماید یا نماز را قطع کند ؟!

دراین زمینه حکایت شیرینی ازمثنوی بخاطررسید که اگر چه قدری از موضوع خارج میشودولی نقل آن خالی ازلطف نیست

شخصی نزدیکی ازعرفا رفت وپرسید اگر کسی در حین نماز گریه کند نمازش باطل میشودیا نه؟ گفت فرزند بسته باینست که سبب گریه چه باشد.اگرغم زن وفرزند ونان ووام وخوف امور مادی است البته باطل میکندااما اگر پشیمانی از سیئآت وتوبه از مفاسد و رذائل اخلاقی است نه تنها باطل نمیکند بلکه بمراتب از نمازارزشش بیشتراست .

باری بر گردیم باصل مطلب البته نتیجه منطقی این سیستم عقیده به پاداش ومجازات اخروی بود که نکیرو منکرو بهشت و دوزخ واعراف لازم داشت بنا براین دین تعبدی درست تقلیداز حکم سلطان وجرم ومجازات وتصویر وانعکاسی از سیستم حکومت ورژیم سیاسی و اجتماعی وقت بوده است خدائی مانند سلطان مستبدشریعتی عبارت از احکام جامدوضامن اجرائی شدیدچون دوزخ آتشبار واسفل السافلین من النار !

امروز در سایه ترقیات علوم انسان فهمیده که میتواند تا اندازه ای برمحیط وطبیعت غلبه کندو تقدیروسرنوشت خودراچه فرداً وچه نوعاً بکمك علوم وصنایع دقیقه از تحت تأثیر عوامل کور کورانه زمان ومکان بیرون بیاوردو تاحدی که ممکن است درسعادت فردی و اجتماعی و تعیین مقدرات خود دخالت داشته باشد و بنابر این راهنمای نوع بشر در انجام این مقصودعلم است ولی تعیین ایده آل اجتماعی مدنیت وتصریح هدفی که بوسیله علوم بآن باید رسید و تعریف کلمه سعادت و خوشبختی بادین است وهیچ چیزدراین مقام جایگزین آن نخواهد شد منتها یکوقت دین جامع جمیع جنبه های زندگی انسان بود ازعلوم و فلسفه وشعر وهنرهای زیبا وسیاست و اخلاق وغیره اما امروز بواسطه تقسیم کاری که در فرهنك بشری حاصل شده هر یك از این جنبه ها مستقلا پرورش یافته و جائی برای دین نگذاشته اند تنها قسمتیکه هنوزعلما مردود نشده واهمیت خود راحفظ نموده ذوق عرفانی استو این همان احساس مرموزی است که در بعض افراد انسان از مشاهده عالم و طبیعت ایجاد میگردد و بطوری درآنها تاثیر میکند که برای عالم خلقت معنی عمیقی قائل میشوند و آنچه را پیروان دینهای ظاهری در مافوق طبیعت و در عالم آخرتی فرضی دنبالش میگردند آنها در همین عالم طبیعت ودرنفس خود میجویند ومیگویند :

«آب در کوزه وما تشنه لبان میگردیم» وشوق وجذبهٔ آنها رافرامیگیرد که برای تمام افراد انسان دردل خودمحبتی احساس مینمایند ودنیا را با نظرمهروعشق و برادری وهمکاری مینگرند وآرزومند میشوند که نوع انسان رذایل ومفاسد وخامی وتعصب را ترك گویدوافرادآن درجاده کمال وصفاواخوت قدم زنند وتردیدی نیست که این حالت از نظرعلم جز برای صاحبان آن حجیت وقطعیت ندارد واگر روزی علم ثابت کند که این احساس هم جزواوهام و تخیلات بی اساس است یا بقول روانشناسان مادی نتیجه بیماری اعصاب یا نقص غدد تناسلی است آنروز دیگر باید مجلس فاتحه دین را اعلام نمود و با «خراباتیان» هم آواز شده گفت که «راز این پرده نهان است و نهان خواهد ماند»

پس تاچنین روزی نیامده باید بقول فرنگی مآبها دراین باره «فکرباز» داشت وخالی الذهن بودیعنی نه سعی دراثبات آن بروش علم و عقل کردو نه باکسانیکه مدعی این عوالمند احتجاج نمود ودراین زمینه بهترین بیان ازآن غزالی است که مطلب را بشیواترین عبارت باز نموده است وهیچ به ازآن نیست که عین کلام او راخیرالختام این رسالهٔ مختصر قراردهم :

«و بدانکه خلق درافکارواحوال صوفیان - آنکه دانشمند است و آنکه عامی است - همه چون کودکان اند کـه چیزی را که بدان هنوزنرسیده اندمنکرند ، وآنکس که اندك مایهٔ زیرکی دارد اقراردهد و گوید که مرا این حال نیست ولیکن میدانم که ایشان را هست باری بدان ایمان دارد وروا دارد ، اما آنکه هرچه اورا نبود خودمحال داند که دیگرانرا بود بغایت حمایت باشد و از آن قوم باشد که حق تعالی گوید : « واذلم یهتدوا به فسیقولون هذاافك قدیم»

آخرین پیام وختم کلام

درعهدی که بدبینی وشکاکیت برمزاج دهرغلبه کرده و هر نوع عملی را ناشی از نیت خودخواهی وحاکی ازامیال شهوانی میدانند تا بجائی که حکیمان و دانشمندان برای اثبات این نظر کتابها مینویسند و توجیهات میکنند عجب نیست که تالیف کتب و رسائل و ابراز عقیده و تبلیغ مرام را هم ازمظاهرغریزهٔ اظهار وجود بشمارند وحمل بر خودنمائی کنند اما اگر این رای درست باشد پس آنچه تاکنون گفته‌اند وشنیدیم وخوانده ایم سراسر باطل است ومدارحیات برمحوررزق و سالوس میگردد و بنای فرهنك ومدنیت انسانی برپایه مکروتلبیس نهاده شده .

باچنین مردمی احتجاج کردن ودلیل آوردن بیهوده‌است زیرا آنها هرچه به بینند از نظرگاه خود تعبیر میکنند و عینکی بردیدگان نهاده اند که دنیا را ازپشت آن مینگرند ودرنزدآنها حتی شهادت وفداکاری وتحمل مرك وخواری هم حاکی ازحس خودپرستی منحرف‌است‌وخیرخواهی ونوعدوستی جزاعتلای‌غریزهٔ حب نفس وتخلید نسل نیست .

ولیکن این کج طبعان کور دل از یك نکتهٔ باریك وبس مهم غافلند ونمیدانند که برفرض‌محرك‌وباعث‌غریزی‌درافرادانسان خود نمائی وجلب تحسین وآفرین مردم و کسب افتخار و شهرت و بلند نامی باشد آنچه تودهٔ مردم را به تشویق و ترغیب آنها وامیدارد وموجب‌شناسائی زحمات واعمال‌آنها میشود نتیجه ایست که ازکارهای ایشان عائد جامعه گردد و ارزش اینکونه کار ها طبعاً بسته به روحیات و عقائد و درجهٔ فرهنك و معرفت آن قوم خواهد بود بنابراین درجامعهٔ که ثروت و قدرت وسیاست بافی و نیرنك سازی وتزویروحیله گری میزان کامیابی و توفیق اشخاص در زندگی باشد واگرهم به علم ومعرفت توجهی بشود دررشته

تلدیات وشعبی است که نتیجهٔ آنی دهد و با برای کسب معیشت و یافتن کار وصنعت لازم آید از معنویات وامور باطنی دم زدن و خلاف تمایل وعقیدهٔ عامه رأی آوردن و به تغییر پایه واساس فرهنك همت گماشتن و بجای حلوای خوش آمد و مزاج گـوئی داروی تلخ خرده گیری وعیب جوئی فروختن چه گونه مایهٔ نیکنامی وکامیابی خواهد شد وحس نامجوئی وخود نمائی راچطور راضی خواهد کرد؟

اما روی سخن من در این مختصر با افراد این دسته و پیروان این عقیده نبوده وآنچه گفته‌ام بقصد اثبات مدعی یا استدلال واحتجاج نیست واصراری ندارم که سخنان خودرا درست و نیکو جلوه دهم و یا خود را صاحب حالات و فضائلی معرفی کنم فقط آنچه درضمیر خود حس کرده‌ام وازمراقبت در نفس وسیر درجهان بیرون دریافته‌ام بزبانی که در اختیارم بوده ودرقالب الفاظی که علم ناقص و ذوق خامم اجازه میداده برصحائف این رساله نقش کرده‌ام وجز آنچه بردلم گذشته برقلم جاری نشده .

چومن ازحرف خوددر تنگنایم چرا چیزی دگر بروی فزایم

و امیدوارم نه بل اطمینان دارم که در میان جوانان نو رسیدهٔ ما علی رغم تربیت غلط [illegible] که درآن بسر میبرند کسانی یافت میشوند که تشنهٔ حقائق روحی باشند ودر پی معنویات روند وبه جستجوی راه رستگاری برخیزند هر چند کاری بی اجراست وزحمتی نامشکور .

و نیك میدانم که سخن هرقدرمهجور افتد ومتروك ماند چون ازدهان بیرون آمد اثرش ناچار وقتی پدیدار خواهد شد و عاقبت روزی خواهد رسید که رستاخیزروحی دراین سرزمین کهن برپا شود و در چنان روزی اگر ما زنده باشیم جای دارد [illegible] کنیم که درایجاد آن سهمی مختصرو ناچیز داشته ایم.

اگرچه یاد سخن بگذرد سخن باقی است
اگرچه باد صبا بگذرد چمن شاد است

دانش پژوهان . کتاب دوستان

مجله دانش مجموعه ای از آثار ادبی و تحقیقات علمی
دانشمندان معاصر و ترجمه افکار و نمونه هنر بزرگان عالم در
دنیای خارج است و هر ماه با کاغذ و چاپ و جلد زیبا منتشر
میشود . در هر شماره کتابهای تازه چاپ ایران معرفی و کتب
متعدد خارجی و داخلی دیگر آگهی میشود .